



قیمت اشتراک

سالانه	ششماهه
در ایران ... ۳ تومان و نیم	۲ تومان
در آلمان ... ۱۰۰ مارک	۶۰ مارک
در سایر ممالک یک لیره انگلیسی	۱۲ شلینگ

ممکن است معادل مبالغ فوق بمطقت روز ببول هر مملکت دیگری فرستاده شود.

قیمت هر شماره برای تک فروشی در ایران ۳ قران است

کاوِه

۱۳۲۴

این روزنامه هر ماه یک بار در ۱۶ صفحه نشر میشود

عنوان مراسلات

Rédaction «Kaveh»
Berlin-Charlottenbourg
Leibnizstr. 64

۵ مهر ماه قدیم ۱۲۹۰ زردگردی = غرة جمادی الآخره سنه ۱۳۳۹ = ۱۰ فوریه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی • Neue Folge • Nr. 2 • Jahrg. 2

روزنامه کاوه که بنام کاوه آهنگر داستانی منسوب است و دوره جدید آن از غرة جمادی الأولى سنه ۱۳۳۸ در برلین پایتخت مملکت آلمان بزبان فارسی فصیح و ادبی چاپ میشود دارای مقالات علمی و ادبی عالمانه ایست که در نتیجه تبعات و زحمات طولانی نوشته میشود. این روزنامه نتیجه سعی عدهای از اشخاص مشغول بعلم و ادب بوده و بکمک قلمی اساتید بزرگ از علمای معروف فرنگستان مفتخر و مقالات فاضلانه آنها زیب صفحات این روزنامه است. روزنامه کاوه با کمال نفاست در کاغذ اعلا در مطبعه خلی قشنگ کاویانی بطبع میرسد و خط روشن و قشنگی طبع و صحت دقیق آن که بقدر مقدور بی غلط چاپ میشود انسان را بهوس خواندن آن میآورد. در غرة هر ماه یک شماره از آن دارای ۱۶ صفحه بزرگ و قریب ۱۲۰۰ بیت مطلب نشر میشود که مشتمل است بر ابواب مختلفه از مطالب مهمه و از آن جمله مخصوصاً مقالات تاریخی راجع بایران قدیم و مشاهیر شعرای ایران و مشاهیر قرن اخیر و تنقیدات ادبی و ملاحظات عمومی و اخبار ایران و غیره. با شماره ۴ و ۸ و ۱۲ کاوه یک جزوه بزرگ بقطع و حجم خود روزنامه مشتمل بر ۱۶ صحیفه از اجزای کتابی موسوم به «تاریخ روابط روس و ایران» بطور ضمیمه و بلا عوض بشتر کین فرستاده میشود که بعدها مجموع این جزوهها یک کتاب مستقل مبسوط و مفیدی میشود.

برای ترتیبات اشتراک، اسانی و کلاهی روزنامه و ترتیب جدید اسمال و غیره رجوع کنید بپشت صفحات جمده روزنامه

رای مکاتبه با اداره کاوه میتوانید خط فرنگی باین این صفحه را بریده روی پاکت چسبیده و بیست بدهید

Rédaction du journal Persan «Kaveh»
(Allemagne) **Berlin-Charlottenbourg**

Leibnizstr. 64.

اسامی وکلای کاوه

در ایران و سایر ممالک

- هندوستان : جناب آقا محمد تقی افشار مقیم بمبئی
 مصر : تجارخانه حاج محمد رفیع مشکی مقیم القاهره
 طهران : جناب آقا سید عبد الرحیم خلخالی - خیابان ناصری
 جناب آقا سید عبد الرحیم کاشانی - خیابان ناصری نمبر ۱۰۱
 تبریز : جناب حاجی اسمعیل آقا امیر خیزی
 کتابخانه آذربایجان
 سیستان : جناب آقای عباسعلی خان قاجار امین مالیه بلوکات ثلث شیب آب
 و شهرکی و نارونی
 مشهد : کتابخانه نصرت
 اصفهان : دواخانه آقا میرزا غلامرضا، درب باغ قلندرها
 جناب آقا میرزا محمد علی مکرم حبیب آبادی
 شیراز : جناب آقا میرزا احمد خان پژوه ناظم و محاسب پستخانه ایالتی فارس
 بندر بوشهر : جناب آقا میرزا احمد کازرونی عضو شرکت بهمانی برازجان کازرونی
 کرمانشاه : تجارخانه جناب آقای میر صدر میر عبد الباقی
 کرمان : تجارخانه شهریار خدا بخش سروشیان و پسران
 یزد : جناب آقای ارباب مهربان حمید جوانمرد خرمشاهی پارسائی
 ملایر : جناب آقای میر حسین خان حجازی
 طالبین اشتراک روزنامه باید وجه اشتراک را قبلاً با آقایان و تجارخانههای مذکور
 پرداخته و قبض رسید گرفته آن قبض را با اسم و عنوان خود مستقیماً بداره
 کاوه بفرستند تا روزنامه منظمًا و مستقیماً بایشان ارسال شود.

اعتذار

بواسطه کثرت مطالب در این شماره درج تنمّه مقاله راجع بشاهنامه میسر
 نشد. در شماره آینده تلافی میشود.

اغتشاش پستخانهای

ولایات در ایران

از قرار خبری که از کرمانشاه بما رسیده مأمورین اداره پستخانه آنجا مقدار
 کثرتی روزنامه کاوه را که بکرمانشاه و سایر ولایات فرستاده شده بود (و از
 کرمانشاه ردّ میشد) برداشته و بقطاران و سقط فروشان فروخته اند و پس از
 تفیش و کوشش زیاد که وکیل محترم کاوه در کرمانشاه نموده بالاخره ۳۳ نسخه
 از شماره ۹ را که برای اصفهان و رشت و تبریز فرستاده شده بود در دکان یکی
 از سقط فروشان بدست آورده اند. این ۳۳ نسخه استرداد شده ولی مینویسند
 که دیر خبر دار شده اند و تا آنوقت «در بسیاری از شماره های کاوه برای
 ریش مقدّسین حنا پیچیده شده بوده».

و همچنین بموجب مکتوباتی که از اصفهان رسیده معلوم میشود که آنجا هم
 پستخانه بسته های روزنامه کاوه را که باسم دواخانه آقا میرزا غلامرضا فرستاده
 شده بوده بدوا خانه دیگری داده اند.

حاجت بمبالغه نیست که این فقره چقدر بر اشخاصی که بزحمت زیاد این
 روزنامه فارسی را در مرکز اروپا بطبع میرسانند ناگوار بوده و قلوب آنها را
 مجروح میکند. علاوه بر این تکرار اینگونه امور سلب اعتماد عامه از نظم و قانون در
 پستخانهای ایران میکند. امیدواریم ریاست مرکزی پست در طهران و ریاست
 پست کرمانشاه و اصفهان در این باب نه از بابت مهربانی بنا بلکه از لحاظ لزوم
 نظم اداره بین المللی و جلوگیری دزدها همت و اقدامی جدی بفرمایند و ما علاوه
 بر این دادخواهی علی در همین باب عریضه جداگانه هم بر ریاست مرکزی پست
 در طهران نوشته ایم.

تقاضا

اداره کاوه محتاج شماره اول و شماره ۸ از سال گذشته است که در اداره
 تمام شده و ما حاضریم آن شماره ها را بقیمت اصلی دوباره بخریم هرکس از این
 شماره ها زیادی دارد متنی است آنها را خوب در کاغذ پیچیده و بداره بفرستد
 و بگوید در مقابل آن وجه نقد یا چیز دیگری میخواهد تا ارسال شود.

اعلان در کاوه

روزنامه کاوه اعلانات نیز درج میکند و چون در فرنگستان (اروپا و آمریکا)
 و مصر و عثمانی نیز منتشر است و خوانندگان دارد لهذا برای ایرانیان داخله
 و خارجه خیلی مفید خواهد بود که در باب امور تجاری و غیره در کاوه اعلان
 بکنند چنانکه تجارخانه های فرنگی محض ترویج متاع خود در ایران و مشرق زمین
 در کاوه اعلان میکنند.

قیمت کتب سلسله انتشارات

کاوه در ایران

قیمت سلسله انتشارات کاوه در ایران جداگانه در اغلب شماره های کاوه
 مندرج است و تا حال قیمت هر چهار کتاب جمعاً دو تومان بوده و از این
 تاریخ بعد ۲۷ قران است. هر کسی میتواند این مبلغ را بیکی از وکلای کاوه
 پرداخته و قبض گرفته بفرستد و ما با بست سفارشی کتب مزبور را بان شخص
 میرسانیم. از قرار مکاتیب وارده و بموجب شکایت بعضی مشترکین بعضی از
 کتابخانه ها در ایران این کتب را بقیمتهای گرانتر و بلکه گراف میفروشند لهذا لازم
 دانستیم اعلان کنیم که کسانی که کتب مزبور برای فروش از طرف اداره کاوه
 پیش آنها فرستاده میشود حق ندارند بیشتر از قیمت معین در روزنامه بفروشند
 و فقط بکتا فروشها و اشخاصی که خرید کلی میکنند تخفیف در قیمت داده میشود
 و فقط این دسته از خریدارها که پول نقد بداره داده و کتاب خریده اند
 خودشان در تعیین قیمت مختارند.

تصحیحات

در شماره گذشته (شماره اول سال دوم - دوره جدید) دو فقره غلط طبع
 واقع شده یکی در صفحه ۲ ستون اول سطر ۱۲ و ۱۳ است که الف لفظ
 «آن» از سطر ۱۳ با اول سطر ۱۲ بالا رفته و بلفظ «کرد» چسبیده. دوم در
 صفحه ۲ ستون ۲ سطر ۱۱ لفظ «اساسی» که بعد از کلمه «دستور» بوده جایش
 عوض شده و بلفظ پشت کلمه «درجات» افتاده.

<p>قیمت اشتراک</p> <p>سالیانه ششماهه در ایران ... ۳ تومان ونیم ۲ تومان در آلمان ... ۱۰۰ مارک ۶۰ مارک در سایر ممالک یک لیره انگلیسی ۱۲ شلیک</p> <p>ممکن است معادل مبالغ فوق بمظنه روز بیول هر مملکت دیگری فرستاده شود.</p>		<p>این روزنامه هر ماه یک بار در ۱۶ صفحه در برلین نشر میشود.</p> <p>عنوان مراسلات: Rédaction «Kaveh» Berlin-Charlottenbourg Leibnizstr. 64</p>
<p>قیمت هر شماره برای تک فروشی در ایران ۳ قران است</p>	<p>۱۰ فوریه ماه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی Nr. 2 Jahrg. 2 Neue Folge</p>	<p>۵ مهر ماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی - غزّه جمادی الآخره سنه ۱۳۳۹</p>

نکات و ملاحظات

زهر شدن بعضی را عقیده بر اینست که بهترین اشیاء در عالم وقتیکه فاسد تریاق گردید یا صفت کمال آن از آن سلب شد بدترین اشیاء میشود یعنی مبدل میشود بعکس حالت اولی.

این عقیده ظاهراً غریب بنظر میآید ولی خیلی مثالها در تأیید آن میشود ذکر کرد. خویشاوند بد و دشمن خانگی بدتر از هر دشمن خارجی است. جسد انسانی که از هر لحاظ اشرف مخلوقاتش توان نامید چون بیروح شود یکی از متعفنترین و زهرناکترین اشیاء است. در میان مسلمین هم مرتدرا بدتر از کافر فطری میمانند.

یک مثال مخصوص از این قبیل مخصوصاً جالب توجه است و آن حالت بعضی از آخوندها و طلاب بیدین و بی اعتقاد بذهب است. این طبقه بدون هیچ استثناء بدترین مخلوقات تمام نوع بشر در عالم میباشند (مگر آنکه بعضی شاهزادگان ایرانرا استثناء کردن لازم باشد). در میان مردم خیلی معمول است که گویند «فلانی بی همه چیز است» ولی در واقع آدم «بی همه چیز» که هیچ صفت فاضله و بقول طلاب هیچ «راذع باطنی» در او نباشد خیلی کم و بلکه نادر است اگر کسی دین ندارد ممکن است با عصمت باشد و اگر آنرا هم نداشته باشد شاید که جوامرودی داشته باشد و یا یکی از خصائل رحم، سخاوت، غیرت، حمیت، رفاقت، یا حیا در او بوده باشد ولی اگر بخواهید واقعاً این وجود نادر را یعنی «بی همه چیز» حقیقی را که از غرایب مخلوقات عالم است ببینید بعضی از ملاحهای بیدین منکر مذهب را ببینید. این قسم مخلوق فعلاً در ایران خیلی فراوان است و در صدی هشتاد از روضه خوانهای عیاش و «کلاش» و طلاب فرنگی مآب و آخوندهای «چشم و گوش باز» از این قبیلاند. شهباس از صرف شراب و تریاک و حشیش هر سه با هم تمام انیسارا سب و طعن کرده و در موقع غرق شدن در شهوات مُسکر تمام انواع عصمت شده و روز بنبر رفته مردم را مسخره و بدین طریق تحصیل مخارج عیاشی مینمایند.

این خاصیت عجیب برای چیست؟ این فقره را بیک مثل توضیح کنیم: طب متعارفی از عهد بقراط باینطرف مبنای آن بر محاربه با امراض و عوارض آنست بواسطه ضد آن مثلاً و قتیکه کسی تب داشته میگشتند بی آنچیزها که آدم سالمرا خنکی و برودت میآورد مانند هندوانه و نارنج و دوغ و بشخص تب دار از این قبیل چیزها میدادند تا حرارت او را تسکین و بدین طریق معالجه اش نمایند. این نوع معالجه را بفرنگی «آلویاتی» (۱) یعنی معالجه بضد نامند. در قرن گذشته یک طیب آلمانی یک طریقه معالجه اختراع کرد که درست بر عکس طریقه قدیم بود یعنی معالجه بمثل را (۲) راجع کرد و گفت هر مرضی را با چیزی باید معالجه کرد که آنچیز در آدم سالم عین یا شیهه عوارض آن مرض را احداث میکند مثلاً باز در تب باید با چیزی برضد آن مبارزه کرد که در آدم سالم حرارت میآورد مانند گنه گنه که در اشخاص سالم احداث گرمی میکند. دلیل این عقیده آن حکیم این بود که میگفت وقتیکه گنه گنه در بدن شخص مبتلا به تب پیش از آمدن تبش داخل شود یک حرارت مصنوعی در بدن ایجاد میکند و مادامیکه آن حرارت مصنوعی در بدن هست جائی برای حرارت تب نیست و نمیتواند بیاید و چون چند روز در موقع آمدن تب این کار را تکرار کنند بالاخره بعد از قطع گنه گنه هم دیگر تب که مدتها است برنگشته بر نخواهد گشت.

چون در این مثل درست و بدقت تأمل نماید مقصود را خواهید دریافت. در فطرت هر شخص معمولی و طبیعی خصایل فطری و عتاید وجدانی چندی است که بطور اعتدال و باندازه متوسط در آن نهاد شده و روش زندگانی ظاهری و معنوی او را اداره میکند. مثلاً در نهاد هر انسان متعارفی و یا بعبارت عامیانه بگوئیم در دل او مقداری رحم در یک گوشه آن قرار گرفته که فطری است و ارث و تربیت او را تولید و پرورش داده اند. در یک گوشه دیگر قلب نیز عصمت جای گرفته که طبیعی وی گشته و بدون دخالت یک عقیده دیگر و یا استدلال منطقی و یا بیم و امید آسمانی او را اقللاً از اقدام بعضی اعمال که تصریحش مناسب نیست باز میدارد. علاوه بر اینها پیوند و تعلق بخویشاوندان و پدر و

نبوده و از دین و حیا و عصمت و رحم و غیرت و مروّت و رفاقت و تعصّب قرابت و شرف و ناموس و تربیت و آداب کاملاً مبراست و بهترین اسم او «بی همه چیز» یا بیقید مطلق است که از هر حیوان و حتی و حشرات زهر دار بدتر و مضرت‌تر است.

آدم حسابی و انسان شریف بهر حال دارای یک چیزی است که ما بواسطه تنگی دایره الفاظ آنرا قید یا مسلک^(۱) یا عقیده میگوئیم و فرنگیها «ایدال»^(۲) گویند و اگر آن چیز یا آن قید بسبب زایل شود و هیچ قیدی برای او نماند آن انسان از لحاظ منافع عامه و نظر نوعی و اجتماعی یک مخلوق فاسدی است تمام معنی. این گونه بیقیدی و بی مسلکی چنانکه گفتیم اغاب در اشخاصی اتفاق میافتد که یک عقیده و یک قید بواسطه تعلق مفرط خاطر بر آن بقدری متوسّس شده باشد که بر تمام عقاید دیگر استیلا جسته و آنها را ضعیف یا زایل کرده و بعدها خودش نیز از ریشه بر افتاده باشد. غیر از بعضی مقدّسین و آخوندهای متدین که بعد بیدین میشوند مثال دیگر این فقره در بعضی وطن پرستان سیاست پیشه نیز دیده شده که در عهد اخیر نمونه آن در ایران کم نیست. بعضیها که بشور و عشق مفرطی اصلاح و ترقی مملکت خود را علاقه قلب و قید روح خود کرده و منافع وطنی را بر هر چیز در دنیا مقدم داشته و حتی حاضر بقتل پدر و برادر خود نیز در مقام حفظ منافع وطنی بودند (!) بعدها که دیدند ایران بزودی بحدّ تمدّن فرنگستان رسید و این مقصود مجاهده مستمر و صبر و حوصله یک بلکه دو عمر لازم دارد خسته شده و کم کم بواسطه تدقیق در کشف معایب و توافقی مملکت خود برای ذکر آنها و متنبّه ساختن هموطنان خود زشتی این معایب در خود ایشان نیز مؤثر شده و عقیده وجدانی آنها متزلزل میگردد. پس یکباره تمام عقاید معنوی^(۳) آنها که روی مسلک و وطن پرستی قرار گرفته بود ویران میشود و خوش جنس ترین آنها از کار مملکت و ملت بکلی کناره گرفته روی هموطن خود را نمی بیند و حرف وطن خود را بر زبان نمیآورد و اگر عزّت نفس و شرافتی در او باقی باشد معایب قوم و خاک خود را پیش خودی و بیگانه تکرار نمیکند ولی بعضی از بدجنسهای این طبقه باز در کارهای عمومی داخل میشوند فقط بقصد گرفتن بار خود و پر کردن کیسه خود بضرر آن چیز معنوی (یعنی مملکت) که سابقاً او را میپرستید و حالا بدترین وضعی مسخره میکند.

بلی قید وجدانی، عقیده معنوی و — هر چه با داد بلفظ فرنگی آن بگوئیم — ایدال در دل شخص درست مثل روح است در بدن انسان و چنانکه جسد انسانی با بودن روح وجود شریف و مبارکی است و پس از بریدن آن لاشه متعفن و زهر آلودی همین طور شرافت حقیقی وجود زنده نیز بدان چیز معنوی است و زوال آن انسان زنده را بدتر از لاشه گندیده میکند و فی الحقیقه مثل تریاقی است که مبدل بزهری شده باشد بدترین کلّ سموم عالم.

مادر و برادر نیز در جای خود و جوانمردی و مروّت و باصطلاح معروف «مشدیگری» در بعضیها در جای خود و حیا در جای خود و بالاخره دین و عقیده مذهبی هم در یک جای دیگر مقام دارد. در این قبیل اشخاص تمام این خصایل بیکدرجه یا با کمی تفاوت مؤثر است و یکی از آنها استیلا تامّ بر دیگران ندارد و بدینجهت اگر روزی بسبب از اسباب دین که عنان نفس او در خیلی امور بوده زایل شود عصمت را با خود نمبرد و رحم فطری در جای خود میماند. همچنین اگر در کسی تعصّب خانواده بجهاتی برطرف شود تأثیری در مروّت و جوانمردی او نخواهد داشت. لکن در کسانی که از ابتدای عمر شب و روز غرق مباحث دینی گشته و شش‌دانگ حواس آنها معطوف اصول و فروع مذهبی بوده و بواسطه مستغرق شدن سالیان دراز عمر در این یک مسئله عروق و اعصاب و گوشت و پوست آنها پر از شور دینی و اوامر و نواهی آن شده است قوه دینی که ابتدا در یک گوشه دل خوابیده بود پرورش انحصاری نشو و نما یافته و بزرگ شده و کم کم بواسطه نموّ خود تمام سراجچه دل و ارکان وجود را استیلا کرده و تمام خصال فطری و وجدانی دیگر را هر آنچه در طبیعت بوده از رحم و مروّت و عصمت و انسانیت و حسّ پاکیزگی و ذوق و حیا و غیره از عرصه دل رانده و برانداخته و خود جانشین و ضامن فواید همه آنها میشود. متها اینست که اینگونه اشخاص رحم دارند در تمام مواردی که دین امر برح میزند مثلاً در حقّ مسلمین نه در باب زنا کنندگان و کافران، عصمت دارند در تمام آنجاها که آیه تحریم در آنها حکم بصمت کرده نه در موارد دیگر که جواز مذهبی در آنها هست که در آنجاها عصمت و حیا تحریم حلال میشود و هکذا.

این حالت تا اندازه‌ای برای ضمانت اخلاق کافی است چه ادیان دارای احکام زیادی راجع بخصایل حمیده انسانی هستند و اگر شخص متدین حقیقی باشد ممکن است دین وی او را از خیلی خصایل فطری دیگر مستغنی سازد. لکن اگر خدای نکرده روزی این وجود محترم که عمرش را در جنگ زید با عمرو بسر برده و تمام امورات عالم را تابع یک امر یا یک نهی شرعی میداند و حتی حسن و قبح اشیاء برای او ذاتی نیست و باز بسته بامر و نهی دینی است و اگر روزی در امر یا نهی تبدلی روی دهد زن آدم بر او حرام تواند شد و مادر حلال و همچنین اگر آب دماغ یا فضلات گوش و چشم مسلمان کثیفی بقذای او بیفتد چون پاک است بخوشی آن غذا را تناول میکند ولی اگر دست فرنگی تمیزی بان خورده باشد چون نجس است غذای خود را دور میاندازد. معانی ذاتی الفاظ برای او معدوم شده و مبدل بمعانی یا بهول خودش بحقایق شرعیّه شده. کثیف و تمیز برای او بمعنی پاک و نجس است و خوب و بد بمعنی حلال و حرام — اگر روزی همین وجود مبارک بجهتی از جهات عقیده دینیش متزلزل شده و یا زایل شود چون تمام خصایل فطری دیگر بواسطه استیلا و فشار دین متنهاست برطرف شده اند دیگر بر نمیگردند و خود دین هم که یگانه ضامن مراعات قواعد انسانی و عنان این سبوع و حتی بود از میان رفت یک و جودی از این استحاله بیرون میاید که در آن مطلقاً و اصلاً ذره‌ای اعتقاد بیک قید انسانی و اخلاقی

(۱) Principe — این کلمه نیز از آن الفاظی است که بدبختانه در زبان ما هیچ کلمه صحیحی در مقابل ندارد و عرصه برای بیان صحیح آن تنگ است
(۲) Ideal
(۳) Ideal

کرور هم حرف زده میشود! در همین اواخر پیش از جنگ اروپا دو نفر سیاح فرنگی نفوس ایران را خیلی کم تخمین کرده‌اند و یکی از آنها آقای مور مخبر روزنامه «تیس» انگلیسی که از جلفای ارس تا بوشهر سیاحت کرده و بعضی ولایات دیگر را نیز دیده همه نفوس ایران را چهار میلیون تخمین کرده و این عقیده خود را بدلایلی مشروح نوشته. بقیده این اشخاص هم که حد اقل تخمینهاست نمیتوان با اعتماد تام نگرست لکن این عقاید اقلای یک اخطاری است برای جلوگیری از مبالغه اغراق جویان. مبالغه و اغراق گوئی در طبیعت ایرانی سرشته شده و آثار آن در همه چیز از کتب علمی و مقالات سیاسی تا یادداشتهای رسمی دولتی ظاهر است. روح شاعرانه‌ای که از سم ستوران زمین را شش و آسمان را هشت میکرد هنوز در رجال دولت و سیاستون ما زنده است اخیراً یکی از رجال ایران در یک نوشته رسمی خطاب بهمه دول دنیا بدون شوخی ادعا کرده که مملکت ایران در جنگ گذشته دنیا سیصد هزار نفر تلفات (یعنی بیش از تلفات مملکت بلژیک) و هشتصد و هفتاد و دو کرور تومان (!) خسارت مالی داشته یعنی قریب ده هزار میلیون فرانک فرانسه!!

جواب استفتاء

در جواب استفتائی که راجع بترجمه بعضی لغات فرنگی فارسی در شماره ۱۰ کاوه از سال گذشته کرده بودیم هنوز بواسطه تأخیر زیاد در ایاب و ذهاب پست خبری از ایران نرسیده ولی دو جواب در آن مقوله از نقاط بالنسبه نزدیکتر بما رسیده که ذیلاً آنها را نشر میکنیم.

یکی از آنها که اول رسید از جناب آقای قونسول لیتن است که معروف خوانندگان کاوه بوده و در مملکت آلمان در خصوص تعلق خاطر بایران و اطلاع بر زبان و اوضاع آن مملکت وجد و کوشش در امور راجعه بایران درجه اول را دارد. آقای مشار الیه در کاغذی که بزبان فارسی بدیر روزنامه کاوه نوشته چنین مرقوم داشته‌اند:

«در نموده گذشته استفتائی از علمای ایران در باب ترجمه کردن بعضی از اصطلاحات فرانسوی فرموده‌اید اگر چه خودم را در جزو عدّه علما محسوب نمیدارم خواستم عرض کنم که در آلمان تقریباً صد سال است که علمای آلمان مشغول ترجمه کردن همان کلمات هستند و یک کتاب خیلی مفیدی در این باب چاپ شده است که اسش بترتیب ذیل است: Verdeutschungs-Wörterbuch (۱) تألیف Dr. Otto Sarrazin.

مخصوصاً مقدمه این کتاب برای کاری که در نظر دارید بسیار مفید است. خوب است همان مقدمه آن کتاب را بفارسی ترجمه کرده در کاوه درج نماید. اصل مقصود مؤلف این کتاب آن است که میگوید این کلمات را نباید ترجمه کرد بدین معنی که مقابل یک کلمه فرانسوی یک کلمه آلمانی یا فارسی را نمیشود اختیار و انتخاب نمود بلکه در مقابل هر کدام از این کلمات فرانسوی بیست یا بیشتر کلمات فارسی یا آلمانی موجود است که بین آنها بسته بمعنی مخصوص در خود موقع باید انتخاب کرد مثلاً برای کلمه Systeme تقریباً پنجاه ترجمه است و برای کلمه Energie بیشتر از سی کلمه میتوان پیدا نمود (۲).

(۱) معنی این کلمه بفارسی «فرهنگ آلمانی ساختن» است. این کتاب که مؤلف آن موسوم به اوتو سارازین است در سنه ۱۹۱۸ فرنگی در برلن چاپ شده.

(۲) آقای قونسول لیتن در اینجا سی و چهار کلمه آلمانی نوشته اند که هر کدام از آنها برای ترجمه Energie صلاحیتی و موقعی دارد.

عمر دولت ایران بر حسب تواریخ صحیحه (نه افسانه‌ها) فقط ۲۴۸۰ سال است از وقتی که کوروش بزرگ پسر کامبوزیا دولت ایران را تشکیل داد و پیش از آن اصلاً دولتی بنام ایران نبوده و اگر سلطنتهای کوچکی در فارس و دولتی در عراق عجم (مدی) بوده آنها هم بیش از دو بیست سال پیش از عهد کوروش نبوده‌اند. عدّه قشون هم که در سنه ۶۱ عید الله بن زیاد در میدان کربلا برای جنگ با حضرت امام حسین ع جمع کرد بر حسب قدیمترین و اصح روایات (۱) متها چهار هزار نفر بودند. حالا صدها سال است که هر چه زمان میگردد می بندریج ایرا آنها دائماً بر عدد سالهای تاریخ قدیم ایران و عدّه قشون کربلا میافزایند. رقم آخری تاریخ ایران بحسب روایت نامه خسروان تألیف جلال الدین میرزا چنین است: ۱۰۰۰۰۱۰۰۱۰۰۳۱۴. آخرین عدد قشون یعنی بیشتر از ده هزار هزار میلیون سال است (۲). آخرین عدد قشون کربلا هم بنا بر قول بعضی کتب جدیده مبنی بر روایاها ۱۶۳۰۰۰۰۰ نفر بوده که یک میلیون از آنها پیاده و ششصد هزار سواره (!) و سی هزار نفر صاحبمنصبان بوده‌اند. از این عده‌های بزرگ که بمروور قرون می بزرگ شده‌اند بگذریم و از عدّه قشون کربلا هم که راجع بزمنه روایات مذهبی است و امکان خارق عادات در آن همیشه تصور میشد باز بگذریم و بزمنه تاریخ که در قلمرو امور طبیعی است بیائیم. از من خرافات دساتیر و نامه خسروان هم که بکلی بدیهی البطلان هستند صرف نظر میکنیم و میرویم بر سر افسانه راجع «سلطنت شش هزار ساله» ایران که ورد زبان خاص و عام است. نه تنها مردم بیسواد و عامه در این فقره اشتباه دارند بلکه بعضی جراید ایران در سر لوحه خودشان تاریخی باسم «تاریخ باستانی» درج میکنند که گویا امسال سنه ۱۳۴۸ ه از آن تاریخ است. عجیب تر از این آنستکه مجله رسمی وزارت علوم ایران یک تقویم باستان موافق همین تاریخ محمول و افسانه‌ای درج کرده و وقایع دنیا را با آن تاریخ تطبیق مینماید (۳): عدّه نفوس ایران هم اغلب همین حال را دارد و خصوصاً بعد از مشروطیت و رواج بازار سیاست که هر چند گاهی چند کرور بر عدّه نفوس در ستونهای روزنامه‌ها و تخریرات رسمی میافزایند در صورتیکه در خارج و در حقیقت امراض اطفال قتل عام میکند و قتل و غارت آبادانیها را ویران میسازد. خود ایرانیها بهیچ وجه نمیدانند نفوس ایران چقدر است و اساسی هم در دست ندارند فقط فرنگیها از چهل سال باینطرف یک میزانی بکلی تخمینی بدست داده و آنرا در کتب جغرافی نگاهداشته‌اند و ایرانیان هر چند سال یکبار بحیال اینکه باید تا حال مقداری نفوس زیاد شده باشد یک و دو میلیون بر آن رقم میافزایند و اخیراً گاهی از سی

(۱) کتاب الأرشاد شیخ مفید و تاریخ طبری.

(۲) این رقم نتیجه حساب دقیق از روی نامه خسروان است که زاد سال کیوان و اسیار سال و شمار سال و سلام سال کیوان (!) را که مدت سلطنت مهابادیان و گلشایان و غیر هم است با مدت سلطنت ییشدادیان و کبان و غیره تا عهد بزرگدرد و از آنوقت تا حال رو بهرفته حساب نموده‌ایم. حاجت بتوضیح نیست که همه این اعداد و ارقام و حتی این کلمات اختراعی بی‌معنی که مأخوذ از کتاب جملی و دروغی دساتیر است بکلی واهی و افسانه دیو و پری است.

(۳) شماره موزخه ۷ صفر سنه ۱۳۳۱ از آن مجله.

امثلة فوق را تماماً از چیزهای مادی اختیار کردیم تا مطلب خوب واضح باشد ولی در امور معنوی و غیر مادی هم این کیفیت هست بلکه خیلی بیشتر شدت دارد زیرا که اختلاف در عقل و سلیقه و ذوق بین اقوام دنیا خیلی بیشتر از اختلاف در امور مادی است و بر زبان که آئینه روح هر قوم و بهترین وسیله اظهار افکار و احساسات است تأثیر می‌بخشد و سبب میشود که برای تمام الفاظ یک قوم نمیتوان الفاظ مطابق آنها در زبان قوم دیگر پیدا کرد و این امر چاره پذیر نیست و میخواهم عرض کنم مطلوب هم نیست زیرا چاره آن این است که تفاوت در عقل و مشاعر و ذوق و سلیقه و طبایع از بین اقوام برداشته شود و این گذشته از آنکه ممکن نیست خلاف مصلحت است چه در آنصورت دنیا هم از ترقی باز مایستد و هم بی مزه میشود مثل اینکه متوقع باشیم تمام مردم صورتی بهم شبیه شوند.

اینکه برای هر لفظ از یک زبان لفظی مطابق آن در زبان دیگر نباشد بنا بر تحقیقی که در فوق کردیم برای همه السه عمومیت دارد و عیب و نقصی نیست که منحصر بزبان فارسی باشد بلکه اصلاً بنا بر همان علتی که بجهت آن ذکر کردیم عیب و نقص نیست اگر فرانسویان قلیان کش نباشند و باینواسطه در زبان خود لفظی مطابق قلیان نداشته باشند زبان فرانسه از این جهت ناقص محسوب نمیشود و قس علیهذا در موارد دیگر چنانکه هر کس دو زبان اروپائی مثل فرانسه و انگلیسی یاد گرفته میداند که بسیاری از الفاظ انگلیسی در فرانسه عیناً مطابق ندارد و هیچکس ادعا نمیکند که زبان فرانسه از این بابت ناقص است و عکس آن هم موارد بسیار دارد و انگلیسیها از این حیث هیچ دلجویی ندارند.

با وجود تحقیقات فوق ما نمیتوانیم باین مسائل دل خود را خوش کرده و در صدق یافتن الفاظ فارسی مطابق الفاظ دیگر در السه خارجه برناییم زیرا اگر چه فقدان آنها بطور کلی و اساساً عیب نیست لیکن در بعضی موارد خاصه در باب اصطلاحات علمی نقص است و علاوه بر این ترجمه کتب و رسائل از یک زبان بزبان دیگر مخصوصاً برای ما که باید علوم و معارف را از اروپائیان اخذ کنیم ضرورت دارد پس تکلیف مترجمین بیچاره چیست و آن تکلیف را با وجود این مشکلات چگونه باید ادا کنند؟

شک نیست که ترجمه هر چند غالباً در انظار وقتی ندارد یکی از مشکلاتین کارهاست و علت عمده آن همان چیزی است که در فوق توضیح کردیم و مسلماً هر کس متوقع باشد در ازای هر لفظ بلکه هر عبارت از یک زبان لفظ یا عبارتی از زبان دیگر بگذارد از عهده ترجمه برنماید. چون در اینجا موضوع کلام قواعد ترجمه نیست محض اینکه سخن دراز نشود داخل این مبحث نمیشوم و بتذکار چند نکته اکتفا میکنیم. در خصوص الفاظی که دلالت بر مادیات دارد چندان اشکالی نیست زیرا که در غالب مواقع میتوان از الفاظ موجوده زبان خودمان عیناً یا با جزئی تصرفی اختیار کرد و اینکار را ارباب حرف و صنایع دائماً میکنند و اصطلاحاتی که آنها اختیار مینمایند بسیار بجا و خیلی بهتر از اصطلاحی است که ادبا و فضلا جعل میکنند و در این خصوص اهل لغت اگر بجوانند خدمتی بزبان فارسی بکنند بهتر آنست در هر حرفه و پیشه با اهل آن گفتگو کرده اصطلاحات ایشانرا اخذ و ضبط نمایند و در قاموس زبان فارسی که انشا الله روزی بهمت دانشمندان و مساعدت اوضاع روزگار تهیه باید بشود وارد کنند و در مواردی هم که جعل اصطلاح بطریق فوق ممکن نشود نسبت باین قسم چیزها میتوانیم لفظ خارجی را عیناً قبول کنیم چنانکه ابتکار هم هر روز واقع میشود و الفاظ «ماشین» و «اتوموبیل» و «تلگراف» و «تلفون» و امثال آن که امروز هر دهاتی و یسواد ایرانی میداند و استعمال میکند شاهد این مدعاست و این قفره هم بعقیده بنده عیب نیست و ضرر ندارد و در نزد تمام اقوام و ملل رایج است. اشکال بزرگ راجع بالفاظی است که مدلول آنها امور معنوی است زیرا این امور بهمان دلیل که معنوی و ذهنی است و جامد و مادی نیست درک آنها بطور صحیح مشکل است و نه تنها یک قوم امور معنوی قوم دیگر را بواسطه عدم انس و آشنائی درست درک نمیکند بلکه در میان افراد یک قوم هم این امور بواسطه تفاوت مدارک و مشاعر و ذوق و سلیقه تفاوت دارد و مقدار زیادی از اختلافات و جنگ و جدالها بین مردم بهین علت است. علاوه چیزهای مادی غالباً در دست اهل فن میافتد و غیر اهل فن در آن خصوص داعیه ندارد هر کس نتواند با لوازم نجاری کاری ندارد و اگر محتاج شد بی مضایقه پنجاه رجوع میکند اما امور معنوی راجع باهل معنی است و کیست که خود را اهل معنی نداند. پس همه در آن مداخله میکنند و باینواسطه هم امور معنوی را خراب میکنند و هم اصطلاحات صحیح برای آن نمی‌یابند. پس یک اندازه رفع اشکال این قسم میشود که برای امور معنوی هم بوجود و ضرورت اهل فن قائل شوند و در موقع حاجت بآنها مراجعه نمایند.

چون آن کتاب نتیجه زحمات سالهای دراز است یقین دارم که برای مقصود کاوه هم بدرد خواهد خورد و بعد از ملاحظه آن کتاب البته در این عقیده با من شریک خواهید شد (۱).

جواب دوم از وسط دریای سرخ از حوالی باب المنتدب رسیده است. این جواب که بشکل مقاله مختصری است از جناب آقای میرزا محمد علی خان ذکاء الملک است که صیت فضل و آوازه فضائلشان را همه کس شنیده و علاوه بر مقامات علمی و ادبی ایشان مقام دولتی و رسمی نیز دارند و رئیس مجلس شورای ملی و چند بار وزیر بوده و دو سال است جزو هدیت نمایندگان ایران برای مجمع صلح در پاریس بوده‌اند و در ایران رئیس محکمه تمیزند و مؤلف خیلی از قوانین و کتب و لهدا قول ایشان در خصوص ترجمه کلمات فرنگی بفارسی اعتبار و اهمیت زیاد دارد که خود یکی از اولین متبحرین در زبانهای فرنگی و از مترجمین هستند. استاد معظم له در مکتوبی که از کشتی «نارکندا» فرستاده‌اند چنین مرقوم داشته‌اند:

بجر اجرا، ۱۴ نوامبر ۱۹۲۰.

استفساری که در شماره آخری روزنامه محترم کاوه راجع بترجمه بعضی از الفاظ فرانسوی شده بود بنده را بفر انداخت و اینک میخواهم بعضی از چیزها که بخاطر من رسیده بتحریر در آورم تا کسانیکه مبتلا بترجمه هستند در آن باب تأمل کنند و تفکرات بنده را تصحیح و تکمیل نمایند.

بطور کلی نباید متوقع بود در مقابل هر لفظ از یک زبان در زبان دیگر لفظی منطبق بر معنای آن موجود باشد چه لفظ قالب معنی است گوینده معنی را بلفظ در می‌آورد و شنونده از لفظ یاد معنی میکند پس برای اینکه در زبان یک قوم لفظی باشد مطابق لفظ دیگر در زبان قوم دیگر باید همین معنای آن لفظ در ذهن هر دو قوم حاصل باشد و این کیفیت در همه مورد موجود نیست یعنی بسیار معانی در ذهن یک قوم هست که در ذهن قوم دیگر یا هیچ نیست یا اگر هست کاملاً مطابق نیست و با شباهتی کم یا بیش تفاوتی در کار هست مثلاً معانی که در زبان فارسی بالفاظ ماه و خورشید و ستاره و آب و آتش و امثال آن ادا میشود در همه السه الفاظ مطابق دارد زیرا که عین این معانی در ذهن تمام اقوام موجود است اما معانی که در نزد ایرانیان بالفاظ قلیان و گرسی و پشمک و باقلوا و قورمه سبزی و غیرها ادا میشود در هر زبانی لفظ مطابق ندارد چون این چیزها در زندگانی همه اقوام نبوده و نیست و باینواسطه مثلاً هرگاه فرانسویان بایران آمدند و قلیان دیدند و کشیدند یا پشمک و باقلوا خوردند و از این حلوا چشیدند ناچار بمناسبت لفظی برای آن اختیار میکنند که درست بر آن معنی منطبق نیست و بکثرت استعمال اصطلاح میشود مثل Narghileh در مورد قلیان (بمناسبت قلیان نارگیل) یا اگر بجوانند مسامحه نکنند و بکثرت استعمال متوسل نشوند عین لفظ فارسی را قبول کرده بکار میرند چنانکه در مورد بازار و کاروانسرا چنین کرده‌اند (در باب املائی قلیان قبول مسئولیت نمیکند). موارد فوق که لفظی از یک زبان در زبان دیگر مطابق نداشته باشد بسیار است اما مواردی که الفاظ دو زبان در معنی با هم متشابه هستند و کاملاً منطبق نیستند فراوان تر است بدرجه‌ای که غالباً شخص متوجه و متذکر آن نیست مثلاً شاید کمتر کسی متوجه باشد که لفظ فارسی «نان» با لفظ فرانسوی pain (پن) مطابق نیست زیرا که در جنس و شکل و کیفیت با هم تفاوت دارند چنانکه ایرانی بیخبر از فرنگستان اگر pain (پن) ببیند نمیفهمد نان فرنگی است و فرنگی از ایران بیخبر اگر نان ببیند بخواهد تلفظ نمیشود که آن چیزی است که ایرانیها بعنوان pain (پن) میخورند (امیدوارم از این مثال تصور نشود که قصد ایهامی کرده باشم چه اگر این منظور را داشتم آبراهم مثل میزد). و این حرف در باب خانه و maison (مزون) و کلاه و chapeau (شاپو) و بسیاری چیزهای دیگر نیز صادق است و اگر ما این الفاظ را بجای یکدیگر استعمال میکنیم از ناچاری و برسیل مسامحه است و باین اعتبار که maison (مزون) جانی است که فرنگیها در آن خانه دارند و chapeau (شاپو) چیزی است که بجای کلاه بسر میکنند.

(۱) در نظر است که عنقریب مقدمه کتاب مذکور در فوق را بفارسی ترجمه و در کاوه درج نمائیم (کاوه).

تا اینجا که نوشته بودم برای یکی از همسران خواندم پس از شنیدن گفت بعد از همه این تفصیلات ترجمه کلمات را که روزنامه کاوه سؤال کرده نکفتی گفتم اگر میدانستم اینهمه بیخ و تاب نمیخوردم و طول کلام نمیدادم و انگهی اعضاء اداره کاوه از من و تو فاضلترند اگر ترجمه این کلمات باین سهولت پیدا میشد خود میدانستند و نمیسیدند. گفت پس برای چه سؤال کردند گفتم برای اینکه فتح باب همین قسم مذاکرات بشود. گفت این مطالب گفتن ندارد همه کس میداند گفتم پرور در پورت سعید یک روزنامه فارسی بدستم افتاد و خواندم با آنکه نه مطالب غامضی بوده نه عبارات منلق بعضی سطور آنرا هیچ نفهمیدم باقی را هم که فهمیدم قدری بواسطه سابقه بمطالب بود یک اندازه بواسطه آشنائی بالنسبه خارجه گفت چه ربطی بمطلب دارد نویسنده آن سطور چیز نویسی نبوده است گفتم این مرض امروز در میان نویسندگان ایران عمومیت دارد و علت آنست که اکثر آنها کم یا بیش زبان خارجه میدانند کتب و جراید خارجه میخوانند و با تعبیرات خارجه فی الجمله مانوس شده اند زبان و ادبیات فارسی را هم خوب فرانگرفته اند و تعبیرات فارسی صحیح و فصیح مرکوز ذهن ایشان نشده و تکیه چیز مینویسند نوشتههای ایشان معجون ضایع فاسدی است از فارسی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و روسی و غیرها و اگر چند سال دیگر براین منوال بگذرد اصل زبان فارسی از بین میرود. گفت اصلاً تو محافظه کار و منکر ترقی و تجدیدی و موقعت دنیا را در نظر نگرفته و تغییر وضعیت مملکت را طالب نیستی گفتم اگر ترقی و تجدید زبان فارسی باینوسیله صورت میگردد که کلمات «محافظه کار» و «موقعت» و «وضعیت» اختراع کنیم یا عبارت فارسی را طوری بنویسیم که ایرانی خالص هر قدر هم باسواد و با ذوق باشد تفهید علناً میگوید که من منکر ترقی و تجدید هستم گفت بنظرم حرارت ظاهری بحر احر در من و تو تولید حرارت باطنی هم کرده و ممکن است کار ما منجر بزناح شود گفتم حق با تو است باید سخنرا کوتاه کرد.

ذکاء الملک.

کوه نور - دریای نور

امروز تقریباً همه کس میداند که مقصود از دو کله فوق کوه و دریا و چشمه نوری نیست و دو کله مزبور اسم دو قطعه الماس مشهور است که اولی از آنها امروز در خزینه انگلیس ودومی در خزینه ایران است. این دو قطعه الماس هم از جمله چند قطعه الماس مشهور دنیا هستند و مخصوصاً «کوه نور» باندازه ای در دنیا و مخصوصاً در اروپا مشهور است که حتی کارخانها محصولات خود را بدان اسم مینامند و مثلاً سیگارهای گوه نور و کبرتهای کوه نور و چیزهای دیگر شیه باینها که دارای این اسم با ایهت هستند خیلی رایج و زیاد میباشد. در اینجا ما پیش از آنکه بذکر این دو گوهر مشهور برها بردازیم مقدمه مختصری در خصوص خود الماس و قطعات الماس مشهور دیگر خواهیم گفت.

معلوم است که این سنگ معدنی قیمتی شفاف و درخشنده که از هر جسم معدنی موجود دیگری محکم تر و صاف تر و درخشنده تر و با تلالوت است و در هیچ ترکیبی حل نمیشود و همه اجسام دیگر را میتواند ببرد و هیچ جسمی نمیتواند او را ببرد از جنس همان زغال کم بها و روسیاهی است که یک جرقه آتش بجاک و خاکستر مبدلش میکند و دامنی از آن بدرهی نیارزد. الماس از قدیم الایام معروف و مشهور بوده چنانکه در توریه مکرراً ذکر آن آمده و مثلاً استحکام و استواری قوم یهود را در کتاب مذکور تشبیه بالماس کرده اند. یونانها و رومها الماس را «آداماس» میگفتند و کله الماس کنونی هم که عربها الف و لاش را الف و لام تعریف تصور نموده و اصل کله را «ماس» دانسته اند از همان کله یونانی «آداماس» مشتق شده (۱) و خود این کله هم در زبان یونانی یعنی «رام نشدن» و «غیر قابل

(۱) رجوع شود به «کاوه» شماره ۴-۵-۶ صفحه ۷-۸ ستون ۲.

اما از حق نمیتوان گذشت که در خصوص بسیاری از الفاظ خارجه شخص هر قدر اهل فن و دانشمند باشد در ازای آنها نمیتواند یک لفظ فارسی پیدا کند. اختیار عین لفظ خارجی هم در امور معنوی بقیه بنده جایز نیست و هر چند برای امور مادی در اقتباس و اختیار الفاظ خارجی بی مضایقه هستم در امور معنوی با کسانیکه رأی باقتباس از خارجه دارند موافق نیستم و عقیده ام این است گذشته از اینکه این طریق صحیح نیست و مارا بمقصد نیرساند هر گاه در آن قدم بگذاریم کم کم اصل زبان ما از میان میرود. از جمله نکات که باید نسبت ببعضی الفاظ خارجه محل توجه قرار داد این است که در ازای هر یک از آنها باید در موارد مختلفه الفاظ مختلفه بکار برد. این مسئله را همه کس میدانند که بعضی الفاظ معانی متعدده دارند و بهر معنی که استعمال شوند باید لفظی مطابق آن معنی استعمال کرد مثل اینکه لفظ فرانسوی esprit (اسپری) گاهی معنی روح است گاهی معنی ذهن و زمانی بجای جوهر استعمال میشود در این باب اشکالی نیست منظور بنده خفی تر از آنست و برای توضیح باید متوسل بشاهد و مثال بشویم. در خصوص همین لفظ esprit (اسپری) که یک معنی آن روح است و تکیه گفته میشود مثلاً l'esprit de l'Islam بقیه بنده نباید گفت روح اسلام بهتر آنست که بگویند حقیقت اسلام و حال آنکه ابتداء کسی نمیتواند بگوید esprit یعنی حقیقت است.

یکی از الفاظی که ترجمه آنرا سؤال فرموده اید génie (ژنی) است و متذکر این امر هم بوده اید که معانی متعدده دارد که تفاوت آنها خیلی ظاهر نیست و محل ابتلا را هم بدست داده اید آنجا که میگویند سعدی در شعر و نادر شاه در جهانگیری «ژنی» بودند اگر چه در زبان ما لفظی که کاملاً مطابق آن باشد نیافته ام اما هر گاه آنرا دایه ترجمه کنیم شاید پرورد گرفته باشیم ولی و تکیه میگویند «ژنی آریانی ژنی آزادی طلبی است» بنظر بنده چاره نداریم جز اینکه آنرا طبع ترجمه کنیم البته این ترجمه هم درست و تمام نیست و شاید در موقع ضرورت بهتر آن باشد که اصلاً سیاق کلام را تغییر داده بگویند قوم آریانی بصفت آزادی طلبی در میان اقوام امتیاز دارد و نیز ممکن است گاهی ترجمه قسم اول مقتضی باشد گاهی ترجمه ثانی و شاید که ترجمه بهتر از اینهم دیگران پیدا کنند مقصود بنده نمودن راه است و نیز چون میگویند استعمال حرف تعریف در همه مواردی که فرانسویان میکنند موافق ژنی زبان انگلیسی نیست یا استعمال بعضی استعارات فارسی از قبیل اینکه «گیاه نا امید» در باغ خاطر میروید» یا ژنی زبان فرانسه منافق است یا استعمال «روح اسلام» در ازای L'esprit de l'Islam منافق ژنی زبان فارسی است در این امثله اگر نخواهیم دامنه مساعره را وسعت داده از ناچاری باز ژنی را طبع ترجمه کنیم باید سیاق کلام را برگردانده گفت شیوه کلام فرانسه یا انگلیسی یا فارسی مقتضی اینطور تعبیرات نیست.

لفظ دیگر فرانسوی که معادل آنرا تقاضا فرموده بودید کله intéressant (انترسان) بود بگمان بنده محال است یک لفظ فارسی پیدا کنند که در تمام موارد با آن مطابق باشد. جعل چنین اصطلاحی هم در عهده هیچکس نیست و ناچار باید جستجو کرد و در هر مورد دید ایرانیها در نظیر آن مورد چه میگویند مثلاً و تکیه میگویند امروز یک قصه intéressant خواندم ایرانیها قصه شیرین یا با مزه یا دلچسپ و مثل آن میگویند و تکیه میگویند مصر مملکتی است intéressant ایرانیها میگویند دیدنی یا تماشائی است یا سیاحت دارد گاهی اوقات میگویند فلان قوم intéressant است در آنصورت ما باید مثلاً بگوئیم قابل توجه است اگر آنرا وصف شخص قرار دهند یعنی محل اعتناست یا با مزه است حتی اینکه بعضی اوقات بکلی باید سیاق کلام را عوض کرد مثلاً درجائیکه اسم چیزی برده میشود و فرانسوی میگوید intéressant نیست ایرانی میگوید «بنداز دور» یا میگوید «بدرد نمیخورد» و قس علی ذلک.

حاصل کلام آنکه در ابتلای باین مشکل همه وقت نمیتوان یک نوع چاره جویی کرد اولاً حتی الامکان باید سعی شویم لفظی که مطابقت کامل دارد بیابیم اگر نشد جهد کنیم لفظی که معنای آن شباهت تامه داشته باشد پیدا کنیم اگر لفظ مفرد پیدا نکردیم مرگب اختیار کنیم صفت و موصوف را ممکن است بجمله خبریه در آوریم یا سیاق کلام را تغییر دهیم و مخصوصاً ملتفت باشیم که یک لفظ را در همه موارد یک نوع ترجمه نکنیم و هر چند مکرر میشود باز عرض میکنم این کیفیت منحصر زبان فارسی نیست تمام السنه خارجه نسبت بهم این حال را دارند و مترجمین ماهر در مقام ترجمه همین تدابیر متوسل میشوند و این نکات را منظور میدارند و اگر سخن دراز نشده بود مطلب را معکوس کرده باز مینمودیم که چگونه الفاظ و تعبیراتی از زبان فارسی هست که در فرانسه یا زبانهای دیگر نمیتوان مطابق آن پیدا کرد و شاید بیفایده نباشد که روزی در این باب هم شرحی نوشته شود.

مدتها در تملک پادشاهان بایرته بود و مخصوصاً اورنگزیب و شاهجهان قدر و قیمت آنرا بسیار داشتند ولی بعدها که نادر شاه افشار هندوستان لشکر کشید چنانکه شرح آن در فوق گذشت و محمد شاه مغلوب شد و مجبور گردید خزینه خود را تسلیم نادر کند «کوه نور» را در دستار خود مخفی نموده و نیخواست بنادر بدهد ولی کنیزی از کنیزان حرم وی نادرا از این مسئله مستحضر نمود و نادر در موقع جشنی که محمد شاه هم در آنجا حضور داشت بعنوان یگانگی و برادری اظهار داشت که میخواهد کلاهش را با کلاه محمد شاه عوض نماید و کلاه خود را بردارد و بر سر محمد شاه نهاده و دستار او را که «کوه نور» در گوشه‌ای از آن پنهان بود بر سر خود نهاد و معروف است که محمد شاه در آن موقع چنان آرامی و وقاری نشان داد که امر بنادر شاه مشبه گردید و خیال کرد که الماس مذکور در دستار نیست ولی همینکه تنها شد و در مقام تجسس بر آمد و چشمش بر آن الماس افتاد از شادی فریاد کشید: «کوه نور» و همین لفظ اسم آن سنگ گردید.

پس از قتل نادر (۱۱۶۰) «کوه نور» پسر زاده‌اش شاهرخ رسید (۱۱۶۷) ولی همینکه شاهرخ هم بدست امرای سرکش خود مقتول گردید و ملوک او بدست احمد خان ابدالی (که افغانستان را پس از درگذشتن نادر فتح نموده و اولین پادشاهانی شد که بعدها در افغانستان مستقلاً سلطنت نمودند) افتاد «کوه نور» نیز در تصرف او درآمد و در خانواده او بود تا وقتی که پسر زاده او شاه شجاع معروف بدست دوست محمد خان از کابل فراری شد و «کوه نور» را هم بهر ترتیبی بود با خود همراه برد و حتی بعدها هم که ویرا کور کرده و در سنه ۱۲۲۷ بکشمیر و لاهور تبعیدش نمودند باز «کوه نور» را با خود همراه داشت و چون از تمام حشمت و تمول خود چیزی جز آن سنگ گرانبها برای او باقی نمانده بود او را بسیار عزیز میداشت. شاه شجاع اگرچه در آن موقع بعنوان میهمان در خاک هندوستان میزیست ولی در حقیقت محبوس رنجیت سنگه پادشاه سیخ‌ها بود (۱۱۹۴-۱۲۰۰) که در پنجاب و آن حدود سلطنت مینمود. مشار الیه برای بدست آوردن «کوه نور» خیلی بشاه شجاع و زن او سخت گرفت و آخر الامر عیال شاه شجاع با او شرط نمود که اگر وی شوهرش را خلاصی بخشد او نیز «کوه نور» را با او خواهد داد ولی وقتی که وی شاه شجاع را رها نمود زن شاه شجاع اظهار داشت که سنگ را در نزد تاجری در قندهار گرو گذاشته‌اند تا بالأخره در مقابل تهدیدات سخت رنجیت سنگه شاه شجاع وعده نمود که در روز معینی «کوه نور» را تسلیم نماید و عاقبت در غرة جمادی الآخرة ۱۲۲۸ شاه شجاع کور از راه جبر سنگ مزبور را تسلیم رنجیت سنگه نمود و وی هم آنرا در طلا نشانده و در مواقع مهم خود را بدان مرتین مینمود. در وقتی که وی در بستر ناخوشی بود و معلوم بود که دیگر ساعت مرگش نزدیک است برهنه از او درخواست نمودند که سنگ مزبور را وقف نماید تا بشمایل بت موسوم به جگنات نصب نمایند و اشاره ویرا که مشعر بر انکار بود برعکس تعبیر نموده و در صدد گرفتن سنگ برآمدند ولی خزینه دار رنجیت سنگه سخت تعرض نموده و از دادن سنگ ابا و امتناع نمود و سنگ با اولاد پادشاه مذکور رسید و در آن خانواده بود تا وقتی که آخرین

ساعت و گاهی بسینه خود میزد و حتی «تولیت دریای نور» را منصب مخصوصی قرار داده بود و آن امر را باغیان و اشخاص بزرگ مملکت محول میداشت چنانکه مثلاً در ضمن وقایع سنه ۱۲۹۶ در «منتظم ناصری» می بینیم که تولیت دریای نور در آنسال مقوض بحاجی محمد رحیم خان خازن المملک شده بود. بعدها سنگ مزبور داخل در موزه دولتی گردید و هانجا بود تا وقتی که در سنه ۱۳۲۶ محمد علی میرزا ملتجی بسفارت روس گردید و سنگ مزبور را در ضمن جواهر دیگر سلطنتی با خود بدانجا برد و ادعا داشت که جواهر مذکور ملک شخصی اوست و کم مانده بود که این یکتا گوهر بزرگ ایران و یادگار عهد جهانگیری نادری نیز بروسیه برود لکن همت ملیون ایران آنرا نجات داد. دریای نور از حیث قیمت گویا چندان گرانبها نباشد و ظاهراً بیش از ۱۲۰۰۰ لیره انگلیسی یا بمظنه قدیم پول شصت هزار تومان قیمت نداشته باشد (۱).

قطعه الماسی که اکنون موسوم است به «اورلف» و در فراز تاج قیصرهای روس است (یا بود!) هم از جمله جواهری است که نادر شاه از هندوستان آورد. این الماس که شکلاً شبیه است به «دریای نور» دارای آب بسیار اعلائی است ولی تراشش چندان خوب نیست. «اورلف» پس از قتل نادر شاه (۱۱۶۰) بیک نفر ارمینی فروخته شد و او هم در سال ۱۱۸۶ در مقابل ۴۰۰۰۰۰ منات نقره و یک فرمان اعیانی با امپراطریس روس کاترین دوم (خورشیدکلاه) فروخت.

ولی مشهورترین الماسهایی که در دست است هانا «کوه نور» است که در حقیقت پادشاه الماسهاست و اگرچه جته بزرگترین آنها نیست ولی از حیث آب و تراش بی مانند است و مخصوصاً تاریخ آن بنسبت قدیمی بودن بسیار دلکش و شنیدنی است چنانکه اهالی هند ادعا دارند که ۵۰۰۰ سال پیش از این کارنا (۲) پسر خدای آفتاب پهلووان مشهور هند که مانند رستم آن سرزمین افسانهها در خصوص اعمال او هست و داستان مشهور «مهابهارته» (۳) راجع باوست در جنگهای خود «کوه نور» را با خود همراه داشته است.

«کوه نور» در یک قرن قبل از میلاد مسیح ظاهراً در تملک راجه اوین (۴) (از ممالک هند) بوده ولی اطلاعات صحیح و تاریخی راجع باین الماس از قرن هشتم بعد شروع میشود و بطور یقین میدانیم که «کوه نور» در آن زمان در تملک پادشاهان مالوا از ممالک شمال غربی هندوستان بوده است ولی پس از آنکه مسلمانان بر این قطعه از هندوستان هم دست یافتند پادشاه مالوا نیز در سنه ۷۰۹ مغلوب گردیده و «کوه نور» بدست سلطان علاء الدین محمد خلجی (متوفی سنه ۷۱۶) داماد و برادر زاده جلال الدین فیروز شاه از امرای دهلی افتاد ولی پس از آنکه هایون پسر بابر از سلاطین مشهور هند (۹۱۳-۹۶۳) بر مملکت مذکور دست یافت «کوه نور» نیز بدست او افتاد و بپدر خود بابر مؤسس سلسله سلاطین بایرته هدیه نمود و بابر که قیمت «کوه نور» را با نصف عایدات روزانه تمام دنیا معادل میدانست آنرا باز پسر خود پس داد و سنگ مزبور

(۱) این تخمین قیمت قبل از جنگ اروپا بود که در سال ۱۳۲۶ تقویم شده ولی حالا که قیمت سنگهای قیمتی خیلی ترقی کرده است بطور یقین از این دریای نور هم هر قطره‌ای مقابل یک لیره طلا شده.

(۲) Karna (۳) Mahābhārata

(۴) Uiyāin (در ملک راجیوتانا)

تدقیق صاحبمنصبان انگلیسی و اندازه‌ای که در سنه ۱۳۱۲ یا ۱۳۱۳ (۱۸۹۵ میلادی) در موقع تعیین عرض و طول جغرافیائی شهر مدراس (در هند) از طرف صاحبمنصبان مزبور گرفته شده از قرار ذیل است: طول شرقی (از برجی که در گوشه شمال غربی باغ سفارت انگلیس در طهران واقع است) ۵۱ درجه و ۲۵ دقیقه و ۲٫۸ ثانیه عرض شمالی (از اداره تلگرافخانه قدیم که در جنوب طهران واقع بوده) ۳۵ درجه و ۴۱ دقیقه و ۶٫۸۴ ثانیه

خود شهر چون در دامنه جبال البرز واقع است شمالش تقریباً باندازه ۸۳ ذرع (۲۸۲ قدم انگلیسی) از جنوب آن بلندتر است و رویهمرفته ارتفاع خود شهر از سطح دریا معادل ۱۰۸۸ ذرع است. ولی قبل از آنکه از بزرگی و شکل و خصوصیات کنونی آن حرف بزنیم خوب است بینیم وضع آن در قدیم الاّیام از چه قرار بوده است.

طهران در اصل چه بوده و اولین بار در چه زمان و در کدام عهدی از یک چنین محلی اسم برده شده بدبختانه معلوم نیست و اشخاصی هم که حدس زده‌اند که اسم طهران همان تازورا است که در جدول تئودوسی در نزدیکی شهر رازس (ری) دیده میشود بخطا رفته‌اند چونکه مقصود از رازس در جدول مزبور شهری است که در نزدیکی یزد واقع بوده نه رازس مملکت مدی ولی رویهمرفته میتوان گفت که در محل کنونی طهران اگر هم در قدیم الاّیام یعنی مثلاً قبل از اسلام و حتی در قرون اولای اسلامی دهکده یا قصبه‌ای باین اسم بوده بکلی غیر مهم و نشانس بوده است زیرا که هیچ یک از جغرافیون مشهور مانند استخری و مسعودی که در قرن چهارم میزیسته‌اند و دارای سیاحت نامه‌های مفصل و مفید هستند اسمی از طهران نبرده و اشاره‌ای بدان نکرده‌اند و این در صورتی است که از نقاط حوالی آن محل مفصلاً سخن رانده‌اند. امروز در میان کتابهای که در دست است (پس از «تاریخ طبرستان» تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار که در حدود سنه ۶۱۳ تألیف شده و در آنجا چنانکه در ذیل بیاید در عرض کلام ذکر طهران آمده) قدیمترین ذکر مشروحی که از طهران شده در «معجم البلدان» یاقوت حموی است (۵۷۵-۶۲۶) که تألیف آن در سنه ۶۲۱ اتمام پذیرفته و بعدها بعضی نویسندگان دیگر و از آنجمله زکریا بن محمود بن محمد قزوینی مشهور (۶۰۰-۶۸۲) از روی کتاب مذکور در فوق عین همان تفصیلات یاقوت را با کم و بیشی تبدیلات نقل کرده‌اند و ترجمه شرحی که قزوینی در کتاب خود موسوم به «آثار البلاد» که در سنه ۶۶۱ تألیف شده نوشته از قرار ذیل است (۱):

«(۲) تهران قریه بزرگی است از قرای ری (۳)، دارای باغ و بستان زیاد (۴) و درخت و میوه فراوان. اهالی آن خانه‌هایشان در زیر زمین

(۱) آثار البلاد، چاپ کوبینگن، صفحه ۱۷.

(۲) یاقوت تفصیلات را که در خصوص طهران مینویسد از قول صادق نامی از اهل ری حکایت مینماید.

(۳) در «معجم البلدان» مذکور است که بین طهران و ری بقدر یک فرسخ مسافت است.

(۴) یاقوت در اینجا مینویسد که همین باغستانها و اشجار طهران را از هجوم دشمنان خارجی محفوظ میدارد.

جانشینان وی موسوم به دلّ سنگه (۱) در سنه ۱۲۶۳ م قهور انگلیسها و کمپانی هند شرقی گردید و خزینه وی بدست انگلیسها افتاد که «کوه نور» نیز از آنجمله بود. لرد دالهوزی (۲) حاکم کلّ هندوستان پس از آنکه در ۲۲ ربیع الثانی ۱۲۶۴ رسماً اقتراض سلطنت پنجاب را اختار نمود دو صاحبمنصب انگلیسی را مأمور کرد که «کوه نور» را برای هدیه نمودن بملکه انگلستان و بکتوریا بلندن ببرند و الماس مزبور در ۲۲ رجب ۱۲۶۶ (۳) زوئن سال ۱۸۵۰ میلادی) بملکه تقدیم شد چنانکه هنوز هم در خانواده سلطنتی انگلستان است. کوه نور در ابتدا که هنوز تراش نرسیده بود ۷۹۳ ۳/۸ قیراط وزن داشت ولی شاه شجاع اولین بار آنرا بدست یک سنگ تراش و نیزی موسوم به بو رگیو (۳) تراش رساند. ولی از کار این سنگتراش باندازه‌ای ملول و غضبناک گردید که علاوه بر آنکه مزد وی را نداد هزار روپیه هم از وی بمنوان جریمه گرفت. بعدها ملکه انگلستان دوباره آنرا در سنگ تراشخانه سلطنتی در لندن تراش رسانیده و آنرا بشکل کنونی در آورد که فقط ۱۰۶ ۱/۴ قیراط وزن دارد.

در میان هندیا مشهور است که «کوه نور» شگون ندارد و در واقع از تاریخ آن هم همینطور استنباط میشود چه کارنا (۴) که اولین مالک آن بود در جنگ بقتل رسید، راجه اویتن که بعدها مالک آن سنگ گردید سلطنتش را از دست داد و همچنین راجه مالوا چنانکه مذکور گردید، شاهرخ در حالت کوری بقتل رسید، شاه شجاع در حال اسیری و کوری مجبور تسلیم آن گردید. گرگ سنگه (۵) از اولاد رنجیت سنگه مسموم شد و شیرسنگه در موقع عقد سلام در دربار هدف گلوله گردید و دلّ سنگه آخرین مالک آن قبل از آنکه آن سنگ بدست انگلیسها افتد بکلی تحت و تاج و سلطنت آباء خود را از دست داد و با آنکه در ظرف این هفتاد سالی که سنگ مزبور در تملک خانواده سلطنتی انگلستان است روز بروز بر عظمت و اقتدار انگلستان افزوده گردیده با اینهمه هندیا هنوز هم امیدوارند که شومی آن سنگ موجب پریشانی حال انگلستان گردیده و دوباره هند قدی علم نماید و حق بحق دار برسد و «کوه نور» بسر زمین اصلی خود بر گردد ولی جز خدا که داند که در آئینه تقدیر چه جلوه‌هایی ظهور خواهد نمود و گردباد قضا امواج سرکش تاریخ را بکدام سو خواهد کشاند.

سید محمد علی جمال زاده.

طهران

طهران عزیزی است بی جهت چه با آنکه قدیم و محسّنات اغلی از شهرهای عمده دیگر ایران را ندارد و از حیث آب و هوا و محصولات ارضی و صنعتی هم از خیلی از شهرهای دیگر مملکت عقب است و مخصوصاً بحدود شمالی مملکت زیاد نزدیک و از سایر نقاط مملکت و مخصوصاً ایالات جنوب و شرقی زیاد دور واقع شده با اینهمه دار الخلافه و پایتخت ممالک شاهنشاهی ایران گردیده است. این شهر که امروز مقر و مرکز سلطنت ایران است و چندین صد هزار جمعیت دارد بحدّ مستقیم در ۱۸ فرسخی (۷۰ میلی) جنوب دریای خزر واقع است و طول جغرافیائی آن بر حسب

Hortensio Borgio (۳)

Dalhousie (۲)

Dalip Singh (۱)

Karrak Singh (۵)

Karna (۴)

است مانند لانه مورچه و هر وقت که دشمنی بطرف آنها می‌آید می‌روند در خانه‌های خود در زیر زمین مخفی میشوند و دشمن هم چند روزی آنها را محاصره مینماید و می‌رود و اهل تهران از زیر زمین بیرون می‌آیند و بنای فساد و قتل و غارت و راهزنی را می‌گذارند و بیشتر اوقات بسلاطین یانگی هستند و هیچ چاره‌ای برای راه رفتن با آنها نیست مگر مدارا. تهران دارای دوازده محله است و هر محله با محله دیگری مشغول دشمنی و زد و خورد است^(۱) و هر وقت که بنای اطاعت سلطان را می‌گذارند مأمور اخذ مالیات می‌رود و ریش سفیدهای آنها را جمع می‌کنند و طلب خراج می‌کند و آنها هم قبول می‌کنند ولی آنوقت یکی از اهالی مثلاً یک خروس می‌آورد و میگوید این یک دینار است و یکی دیگر کاسه‌ای می‌آورد و میگوید این بجای یک دینار است و خراج را باین ترتیب می‌پردازند و الا دیگر اصلاً فایده‌ای از آنها نیست و مدام منتظر این هستند که بهانه‌ای برای یاغیگری بدست آورند و حاکم هم همینقدر دلش خوش است که آنها بگویند ما مطیع هستیم و خراجی بدهند^(۲) و کشت و کار با گاو نمی‌کنند چون می‌ترسند در موقع یاغیگری از آنها گاوهارا بگیرند و همه کار زراعت را با بیل می‌کنند و گله و چهارپایان ندارند چون دشمنان زیاد دارند و می‌ترسند از دستشان بگیرند. تهران میوه‌های اعلی زیاد دارد و مخصوصاً انار که مثل آن در هیچیک از شهرهای دیگر نیست^(۳).

یاقوت چندین نفر از علما و مشاهیر طهران را نیز نام می‌برد که بعضی از آنها از آن طهرانی بوده‌اند که قصبه‌ای بوده در نزدیکی اصفهان ولی ابو عبد الله محمد بن حماد را نسبت به همین طهران واقع در نزدیکی ری مینویسد و میگوید که وی از ثقات اهل حدیث بود و بمصر رفت و از آنجا مراجعت نمود و بشام آمد و در آنجا در سنه ۲۶۱ در عسقلان از توابع فلسطین وفات یافت.

ابن اسفندیار نیز که در سنه ۶۱۳ کتاب «تاریخ طبرستان» را تألیف نموده در موقع سخن راندن از جنگهای افراسیاب و منوچهر میگوید که افراسیاب «در آنجا که طهران و دو لاب است» اردو زد^(۴) و از این فقره همینقدر استنباط میشود که در زمان ابن اسفندیار نیز طهران وجود داشته و تا اندازه‌ای معروف بوده و مخصوصاً دو لاب هم نسبتاً بزرگ بوده و شهرتی داشته است.

حمد الله مستوفی در کتاب مشهور خود «تزهة القلوب» که در اواسط قرن هشتم تألیف شده طهران را تیران مینویسد و در باره آنجا طوری سخن میراند که از آن استنباط میشود که در آن زمان شهر مزبور نسبتاً مهم و بزرگ بوده و مخصوصاً از بابت آب و هوا آنرا بر ری ترجیح میدهد.

(۱) یاقوت در این جا میگوید که اهل محله‌ای محله دیگر داخل نمیشود.

(۲) تمام این جمله راجع باقدمات مأمور مالیات و طرز دادن مالیات طهران و بهانه جونی اهالی برای یاغیگری در «معجم البلدان» نیست.

(۳) این جمله راجع بمیوه طهران و انار آن در «معجم البلدان» نیست.

(۴) در ترجمه انگلیسی تلخیص «تاریخ طبرستان» طبع لندن، صفحه ۱۹. جمله «آنجا که طهران و دو لاب است» همینطور بفارسی نوشته شده است.

از سیاحان فرنگی ظاهراً دون روی دی کلاویو^(۱) که سفیر اسپانی بدربار امیر تیمور گورکان بود اولین کسی است که از طهران سخن میراند. مشار الیه در ۲۵ ذی القعدة سنه ۸۰۶ در طهران بوده و گوید: شهر طهران خیلی بزرگ است ولی دیوار (مقصود قلعه و بارواست) ندارد و خیلی جای دلگشا و خرمی است و همه چیز در آنجا فراوان است اما بومیان آنجا میگویند که آب و هوایش ناسازگار است و تب در آنجا خیلی زیاد است. محمد الدین محمد الحسینی اصفهانی مؤلف «زینة المجالس» هم که قریب دو بیست سال پس از تاریخ فوق یعنی در سنه ۱۰۰۴ تألیف شده از آب و هوای شهر مزبور خیلی تکذیب مینماید و قریب بدین مضمون میگوید که وبا اغلب بدانجا می‌آید و چون سمت شمال آنرا سلسله البرز مسدود نموده هوا گرم و متعفن است و آنها ناسازگار و هوا چنان ناسالم است که ملک الموت هم از آنجا گریزان است.

شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴) دومین پادشاه از سلسله صفوی ظاهراً اول کسی بوده که طهران را مورد توجهات شاهانه قرار داد ولی شاه عباس بزرگ چون آنجا از زیاد خوردن میوه ناخوش شد قسم یاد کرد که دیگر قدم بدانجا نگذارد و حکومت آنجا را یعنی شهر طهران و ولایت آنرا بیکی از خوانین واگذار نموده و خود از آنجا بیرون رفت.

در مقارن همان اوقات یعنی در عهد شاه عباس (۹۹۶-۱۰۳۸) چندین نفر اروپائی طهران را دیده‌اند: مشهورترین آنان پی‌رو دولواله^(۲) ایتالیائی سیاح مشهور است که در سنه ۱۰۲۷ در آنجا بوده و در سیاحت نامه خود مینویسد:

«طهران شهری است وسیع که از کاشان بزرگتر است ولی جمعیت آن زیاد نیست و خانه‌های بسیار هم ندارد ولی در عوض دارای باغچه‌های خیلی بزرگی است. در آنجا خیلی میوه‌ها از هر نوع بعمل می‌آید و میوه آنجا با اندازه‌ای اعلا و خوب است که بتمام اطراف می‌رود. خان عاده در خود طهران منزل دارد و در تمام کوچه‌ها جویهای آب روان است که پس از پیچ و خمها بیابغچه‌ها می‌رود و در حقیقت مایه حاصلی آن شهر است. کوچه‌ها پر است از درخت چنار و بعضی از این درختها باندرامی تناور است که دو سه نفر آدم لازم است تا بتو اندند تنه آنها را در بغل بگیرند ولی از اینها گذشته دیگر طهران چیزی که قابل ذکر باشد ولو یک عمارت هم باشد ندارد.»

نه سال پس از سیاح سابق الذکر سیاح دیگر انگلیسی موسوم به سیر توماس هربرت^(۳) که در سنه ۱۰۳۹ در طهران بوده است شرحی

(۱) Don Ruy di Clavijo که از طرف هانری سوم پادشاه کاستیل (قسطیلیه) از ممالک اسپانی (۷۹۲-۸۰۸) سفارت بفرستد رفت و شرح سفارت و سیاحت او در کتابی انگلیسی موسوم به «Narrative of Embassy» بچاپ رسیده است.

(۲) Pietro della Valle از اهل رُم بوده و از سنه ۱۰۲۵ تا ۱۰۳۲ در ایران و مشرق زمین سیاحت نموده است. کتاب سیاحت نامه وی موسوم به «Viaggi di Pietro della Valle» بزبانهای انگلیسی و فرانسوی و آلمانی ترجمه شده و موجود است و اخیراً با ترجمه حیات او در سنه ۱۸۹۲ میلادی در دوجلد با همام گری - Grey - بزبان انگلیسی در لندن بچاپ رسیده است.

(۳) Sir Thomas Herbert در معیت سفیر شارل اول پادشاه انگلستان (۱۰۰۸-۱۰۵۹) با بران آمد.

اینهمه اولیویه^(۱) فرانسوی که در سنه ۱۲۱۱ در طهران بوده گوید که با وجود جد و جهد آقا محمد خان که مردم را آنجا سکنی بدهد و تجارت را در آنجا برقرار کند شهر مزبور بیشتر از پانزده هزار نفر جمعیت ندارد و این در صورتی است که قشون ساخلوی آنجا را که هم خودش عبارت از سه هزار نفر بوده بحساب آوریم ولی باز ده سال پس از آن یعنی در سنه ۱۲۲۲ ژنرال گاردان^(۲) که از جانب ناپلیون بایران آمد گفته که طهران در فصل زمستان پنجاه هزار نفر جمعیت داشته و در تابستان اغلب متفرق شده و به بیلاقات میرفته اند و حتی دربار هم در طهران نمانده است. موریه^(۳) مؤلف کتاب «حاجی بابای اصفهانی» معروف و اوزلی^(۴) هم چند سال پس از تاریخ فوق در ایران بوده اند جمعیت طهران را قریب بهمین تخمین نوشته اند چنانکه اولی نوشته که طهران دوازده هزار خانه داشته و دومی نوشته که آن شهر چهار تا شصت هزار نفوس داشته است.

شکل طهران تا قبل از زمان سلطنت ناصر الدین شاه کثیر الاضلاعی بود که دور آن کمی بیش از یک فرسخ (۴ میل انگلیسی) بود و شش دروازه داشت و یک حصار گلی ولی در سنه ۱۲۸۶ ناصر الدین شاه مصمم شد که شهر را سرو روئی بدهد و خندق قدیم را بر کرده و حصار را خراب و برج و بارو و حصار تازه ای بنا نهاد که دارای ۵۸ باستان بود که بر حسب طرزوشیوه اولی و بان^(۵) ساخته شده بود. این حصار و برج و بارو در سنه ۱۲۹۱ اتمام پذیرفت و طهران بشکل یک مشق غیر متساوی الاضلاعی درآمد که دور آن از نوک باستانها ۱۹۰۵۹۶ متر شد و مساحت داخلی شهر یعنی قسمت واقع در داخل باستانها نیم فرسخ مربع (۷۰۵ میل مربع) شد. ولی قبل از آن تاریخ در شهر بعضی بناهای عالی بنا شده بود که از آنجمله مسجد شاه است که در سنه ۱۲۵۶ ساخته شده است. پس از آن در طهران خیلی عمارات نسیه عالی و «پارگها» ساخته شده و امروز شهر مزبور شهر فرنگی مآب است که دارای خیلی از اثرات تمدن از قبیل «واگون» و خط آهن و اتوموبیل و حتی تلفون و «گراند هتل» هم میباشد که شرح جزئیات آن بیرون از موضوع کنونی ما است که بیشتر راجع بطهران است در قدیم الایام.

ناصر الدین شاه وقتیکه در سنه ۱۲۸۶ مصمم شد که شهر را تجدید کند خندق و باستانهای شهر تازه را چنانکه گذشت در ظرف دو سال بنا کرد و بقول کرزن قسمت عمده پولی که «صندوق داد رسی قحط در ایران» در انگلستان جمع آوری کرده و در سنه ۱۲۸۸ بایران فرستاد صرف اجرت عمله برای حفر خندق جدید و بر افراشتن خاک ریزی اطراف آن شد و پس از آن طهران وسعت یافته و دور آن بالغ بدو فرسخ و سه ربع فرسخ شد. بعد از آن تاریخ تا حال طهران باز بر وسعت خود افزوده و فعلاً بزرگترین شهر ایران است. طهران از حیث تمدن ظاهری و درجه

در خصوص آن شهر مینویسد که قسمتی از آن راجع است بشوخ و شنگی زنبای آنجا و بقول کرزن مشهور وزیر امور خارجه کنونی انگلستان در کتاب عالی خودش در خصوص ایران معلوم میشود زنبای طهران دل نازک سیاح مارا بشور در آورده بوده اند. خلاصه مشار الیه چنین مینویسد:

«طیرون در وسط یک دشت مسطح و وسیعی واقع شده و خانه های آن شهر از خشت است. شهر سه هزار خانه و ساختمان دارد که بهترین آنها بازار و دوک (ارک) است ولی از هیچ یک از آنها چیز قابل اعتنائی نیست. بازار دو قسمت است یک قسمت سرباز است و قسمت دیگر سقف دارد. یک نهر کوچکی در دو شاخه از شهر میگردد و خیلی بمحاصلخیزی شهر کمک میکند. سکنه شهر خوش قد و قامت و قشنگ میباشد و زنها محبوب و مهربان هستند وزن و مرد خیلی در پی چیزهای تازه اند ولی غیرت مردها شوق و هوای زنها را محدود ساخته ولی با اینهمه زنها بهمان قدر کمی هم که خود را نشان میدهند انسان میتواند ببیند که المرء حریض علی ما منع».

در عهد آخرین پادشاهان صفوی بعضی اوقات طهران مقر موقتی دربار شد و حتی شاه سلیمان (۱۰۷۸-۱۱۰۹) در آنجا قصری بنا نهاد و هم همانجاست که شاه سلطان حسین (۱۱۰۹-۱۱۴۰) سفیر عثمانی را پذیرفت.

تاوژنیه^(۱) سیاح و تاجر فرانسوی که از سنه ۱۰۳۸ تا ۱۰۸۶ چندین بار در ایران سیاحت نموده اگر چه در عرض کلام از طهران حرف میزند ولی ظاهراً شهر را ندیده است و شاردن معروف هم که چندی پس از تاوژنیه در ایران سیاحت نموده طهران را «شهر کوچک مملکت» مینامد.

در سنه ۱۱۳۵ طهران معرض حمله و غارت قشون افغان گردیده و تقریباً بکلی ویران گردید ولی با وجود این باز جونلس هتوی^(۲) انگلیسی که از سال ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۵ در ایران بوده از این شهر با اسم طهران^(۳) اسم برده و آنرا در کتاب خود (جلد ۱، ص ۳۵۷-۳۵۹) در فهرست منزلگاههای فون میروب^(۴) تا مشهد ذکر میکند (در سنه ۱۱۵۷).

نادر شاه پس از مراجعت از هندوستان (۱۱۵۲) در همین طهران مجلسی از تمام علمای مذاهب تشکیل داد و مشهور است که میخواست یک مذهب ملی تازه ای بنا بگذارد و هم در هانجا بود که پسر خود رضا قلی میرزا را کور کرد و این بیچاره بعدها باز در همین طهران کشته شد. کریم خان زند (۱۱۶۳-۱۱۹۳) مبلغی بر آبادی طهران افزود و ارک را تغییر داد اما اغلب آنجا را نشینگاه خود نکرد. علی مراد خان زند خواهر زاده کریم خان هم که از سنه ۱۱۹۶ تا ۱۱۹۹ سلطنت نمود وقتیکه قشون برضد آقا محمد خان قاجار بازندران کشید در این شهر توقف نمود ولی آغاز اهمیت و عظمت شهر را باید از آقا محمد خان قاجار دانست که از سنه ۱۲۰۲ آنجا را پایتخت خود قرار داد و روز بروز بر آبادی آن افزود با

(۱) G. A. Olivier در کتاب خود موسوم به Voyage dans l'Empire Othoman, l'Egypte et la Perse. که در شش جلد است.

(۲) Général Gardanne (۲) James J. Morier (۳) - وی دودنه در ایران بوده است یک بار در سنه ۱۲۲۳ - ۱۲۲۴ و دفعه دیگر در سنه ۱۲۲۶ - ۱۲۳۰. Sir W. Ouseley (۴) که در سنه ۱۲۲۶ در ایران

بوده است. Vauban (۵) (۱۰۴۳ - ۱۱۱۹) مهندس نظامی مشهور فرانسوی.

(۱) J. B. Tavernier (۱) (۲) Jonas Hanway مؤلف کتاب موسوم به Historical account of British Trade over the Caspian - Von Mirop (۴) Toehiran (۳)

مؤلف این مقاله چنانکه از مطالعه آن دیده میشود از فضایی با اطلاع ایران و مخصوصاً بطریقه علمی تحقیقی اروپائی آشنا میباشد. مقاله ایشان بر است از فوائد علمی و بهترین معرف فضل و علم ایشان است برای آنانکه ایشانرا شخصاً نمیشناسند.

این مقاله مفصل تر از این بود که درج شده یعنی در واقع دو قسمت بود راجع شعر قدیم و موسیقی قدیم ایران. ما برای عدم گنجایش همه مقاله در یک شماره آنرا دو قسمت کرده قسمت راجع شعر را در این شماره درج نمودیم و قسمت موسیقی را در یکی از شماره های آینده نشر میکنیم. اینک مقاله فاضل مشار الیه:

اینجانب مقاله ای تهیه نموده که موضوع آن ارتباط کامل با موضوع مقاله استاد فاضل کریستین^(۱) محقق دانمارکی دارد و برای مقاله ایشان که در شماره ۴ - ه کاوه (سال اول، دوره جدید) مندرج است متممی است. این مقاله قسمتی است از کتاب تاریخ ادبیاتی که نگارنده آنرا جمع آوری نموده ولی هنوز بطبع نرسیده چون خالی از فایده نبود آنرا با اندک کمزیری استنساخ کرده میفرستم تا اگر در انتشار آن نفی بیند طبع فرمایند. مقاله فاضلانه کریستین شامل سه جزء بود: شعر دوره قدیم - موسیقی عصر ساسانی - اول شاعر در فارسی. ما این موضوع را جدا جدا از کتاب خود نقل میثابیم:

شعر دوره ساسانی

در دوره هخامنشی تعریف شعر و فرق آنرا با نظم بقدر کفایت نمودیم^(۲) و در اینجا تکرار آنرا لازم نمیدانیم چیزی که باید متذکر باشیم رابطه کامل موسیقی با شعر است:

۱ - در غالب السنه عالم وقتی میخواهند بگویند شاعر شعری گفته گویند شعری خوانده چنانکه عرب گوید *أَسَدٌ شِعْرًا* (آسند از نشید مشتق است و نشید بمعنای سرود و آواز است). در فارسی گوئیم قصیده ای سروده یا سرانیده (سرودن و سرانیدن بمعنای آواز خواندن و سرود بمعنای آواز است). پس این قسم استعمال میفهماند که از قدیم شعر با خوانندگی و آواز (موسیقی) علاقه کاملی داشته.

۲ - لفظ شعر بموجب تحقیقات بعضی از محققین عربی نیست بلکه معرب است. توضیح آنکه این لفظ معرب «شیر» عبری است و شیر بعبری یعنی سرود و آواز و مصدر آن در زبان عبری شور است^(۳). پس شعر یا شیر بمعنی سرود و شور بمعنای سرودن میباشد و از اینرو بخوبی معلوم میشود که شعر اصلاً بمعنای سرود و آواز بوده و از تحقیق همین اصل لغت شعر در عربی رابطه آنرا با موسیقی میتوان درک کرد و نگارنده احتمال میدهد که لغت «شور» که در فارسی اسم مجموعه ای از آوازه است همان لغت شور عبری یا آرامی باشد که در عصر ساسانی داخل زبان فارسی شده. گذشته از این دو نکته میدانیم که اشعار غالب بلکه تمام ملل ادبی سرود شروع شده و یکی از ادبای فرانسه بیان همین مطلب را گفته که: «شعر دختر آسمان است و سرود نخستین صیحه ایست که از حنجره او خارج گردیده».

قدیمترین اشعار ایرانیها چنانکه دیدیم^(۴) همان قسمت گاتها یعنی سرودهای آوستا است و اشعار اولیه شعری قدیم فرانسه که آنها را *تروورها*^(۵) (شعرا شمال) و *تروبادورها*^(۶) (شعرا جنوب) گفته اند همه بسبب اینکه شعری مزبور خود بقصر اعیان میرفتند و با چنگ و غیره آنها را میخواندند به شائسون^(۷) یعنی آواز و سرود معروف است و در قدیم شعری غالب ملل را رسم بوده که هر کدام خود آوازی خوش داشتند و چنگ زدن را نیکو میدانستند بجالس بزرگان و سلاطین رفته اشعار خویش را با آواز و نوای چنگ میخواندند (مثل رودکی و فرخی بین شعری ما) و هر کدام

ترتیب اجتماعی معلوم است که بر سایر بلاد ایران تفوق دارد و مخصوصاً بواسطه مدارس ینگ دنیائی و فرانسوی و مدرسه آلمانی و دار الفنون و مدرسه سیاسی و سایر مدارس تعلیم و تربیت از ۵۰ سال باین طرف در آنجا بیشتر از نقاط دیگر مملکت شده که این نیز از مقتضیات پایتخت است. لکن از طرف دیگر محض همین پایتخت بودن نیز نواقص اجتماعی مهم دیگری در آنجا میباشد که آنرا بدتر از سایر بلاد ایران میکند. بزرگترین این معایب همانا اجتماع و ازدحام مفتخو اران بیکاره و اسباب چین و لشکر جرّار «کار» طلبان و منصب خواهان بی اخلاق است در آن نقطه و دیگر فساد اخلاق عمومی بحد اعلای است که در سایر بلاد ایران که اهل آن بیشتر کسبه و کارگراند با نسبت کمتر است. در سلطنت پنجاه ساله ناصر الدین شاه مردم این شهر در زیر فشار یک ترتیب و وضع مخصوص یک آهنگ و شدیدی پرورش یافته و دو نسل متوالی بدان روش تربیت شدند که بدان واسطه اخلاق مخصوصی در آن حوزه اجتماعی نشو و نما و پرورش یافت که باسانی عوض نمیشود و عمده نتیجه آن آنست که قسمت عمده مردم آنجا عادت بدان گرفته اند که مانند اهل اردو بازار خود را جزو خدم و حشم سلطنت و دولت دانسته و گمان میکنند که باید تماماً از ریزش خوان نعمت دولت و حاصل عایدات ولایات دیگر استفاده و معیشت نمایند. امید است که نسل تازه تربیت شده روش جدیدی پیش گیرد و با استقلال در زندگی و اعتماد بر خود بار آید. نقص دیگر این شهر آنست که اگرچه شصت و چهار وکیل طهران که قانون اساسی اول ایران را ساختند پایتخت بودن آنجا را نیز جزو قوانین اساسی مملکتی نمودند باوجود این بمناسبت نزدیکی آن بسر حدّات روس در زیر خطر و تهدید دائمی بود نش (مانند بلگراد پایتخت سربستان سابقاً) آنجا را برای پایتخت بودن از نظر سیاسی کم مناسب میکند زیرا که تا سر حدّات شمالی سه روز راه مسافت دارد و تا سر حدّات جنوبی و بلوچستان چهل الی شصت روز راه. اگرچه توان گفت که از طرف دیگر نزدیکی آنجا بحاک روسیه آنرا باروفا نزدیک و بوسائل تمدن دست رس تر کرده ولی ملاحظات سیاسی در این موقع اهمیت دارد. از غرائب دیگر این پایتخت دولت مستقل مشرق زمین آنست که در آنجا تمدن بطور غیر متناسب و بی ترتیب است مثلاً تلفون دارد و لوله آب ندارد، چراغ الکتریکی دارد و گاز ندارد، مجلس ملی (پارلمان) دارد و کتابخانه عمومی ندارد، تراموای و اتوموبیل دارد ولی خیابان درست ندارد، در ده سال سیصد روز نامه در آنجا منتشر میشود و ۲۰ جلد کتاب صحیح چاپ نمیشود، دارالفنون و دیوانخانه دارد و وافورخانه هم خیلی دارد و از همه غریب تر این است که شغل عمومی هم در آنجا سیاست است و عزاداری.

شعر قدیم ایران^(۱)

مقاله ذیل از آقای میرزا عباس خان آشتیانی معروف به «اقبال» و معلم مدرسه دار الفنون طهران است که برای درج در کاوه باین اداره فرستاده اند و چون در وصول مقاله شماره گذشته کاوه زیر چاپ بود لهذا در آن شماره وعده نشر این مقاله مفید را در این شماره دادیم.

(۱) عنوان اصلی مقاله «شعر و موسیقی قدیم ایران» بود لکن چون در این شماره فقط قسمت راجع شعر درج شد عنوان فوق را بدان دادیم.

(۱) Chri-tensen

(۲) مقصود اصل کتاب نویسنده مقاله است که بطبع نرسیده.

(۳) جرجی زیدان.

(۴) اشاره است بشرحی که در این باب در دوره هخامنشی داده شده.

(۵) Troubadours (۶) Trouvères (۷) Chanson

میشد^(۱) و اشعار آنرا در دوره اسلامی فلهویات میگفتند و اکثر آنها از بحر ششاکل یعنی از یکی از بحوری است که اختصاص بخود ایرانیان دارد و از ملحقات ایشان بیحور عروضی عربی است. - لاسکوی بفتح کاف و بکسر واو اصلاً نام مرغی خوش آواز بوده و پاریسیان یکی از نواهای خود را بناسبت طرز خوش نوای آن مرغ لاسکوی خوانده‌اند منکه آنکه عربان سجع کلام را از روی سجع حمام برداشته‌اند^(۲). این اشعار و الحان وزن صحیح و منظم نداشته و تناسب آنها تام نبوده بلکه هیئتهای بوده‌اند تام مانند^(۳). ابن هلال عسکری از ادبای معتبر عرب گوید: «یکی از فضایل شعر آنکه صاحبان قرایح صافیه و نفوس لطیفه چون الحارثا بشنوند ساختن آنها را جز در کلام منظوم از شعر گوارا و مطبوع ندارند و کلام منظوم الحارثا بنزله ماده است که قابل پذیرفتن صور شریفه آن میباشد مگر اینکه نوعی از الحان در فارسی وجود دارد که الفاظ آن در قالب کلام غیر منظوم ریخته میگردد^(۴)». مقصود ابن هلال از این عبارت همان الحان دوره ساسانی است. از تمام این مطالب گذشته لغات جمله و چکامه و سرود و بساوند که یقیناً بعضی از آنها باقیمانده دوره ساسانی است برای اثبات ادعای ما درین مورد شواهد دیگری میباشند.

از روی همین قراین و دلایلی که اجمالاً متذکر آنها گردیدیم میتوان درک کرد که شعر در دوره ساسانیان وجود داشته و بالنسبه دامنه آن هم وسیع بوده ولی از حیث وزن و سبک با اشعار امروز فرق داشته است چیزیکه هست حمله عرب اثری از آن باقی نگذارد و اشعار آن دوره را مانند آثار دیگر محو و نابود ساخت.

از نکاتیکه باعث انکار وجود شعر در عصر ساسانی شده و منکرین را جسور نموده باقی نماندن اسم شعرای آن دوره است. مدعیان گویند اگر شعر در دوره ساسانی وجود داشت البته نام یکی دو نفر از شعرای عصر مزبور بجا میماند چنانکه اسامی یکی دو سه نفر از حکما و اطباء و چند نفر از موسیقی‌دانهای آن باقی مانده چه باقی ماندن اسامی این حکما و موسیقی‌دانها دلیل وجود حکمت و طب و موسیقی است و نماندن نام شاعر دلیل بر عدم وجود شعر.

این دلیل اگر چه چندان قوت ندارد که عدم وجود شعر را در آن دوره ثابت نماید و در حقیقت در مقابل دلایل ما مقاومت نمیتواند ولی برای رد همین بیان هم اظهار میشود که اولاً بسیاری چیزها در دوره ساسانی وجود داشته که چون در دوره اسلامی طرف احتیاج و توجه مردم واقع نشده از میان رفته و از آنجمله شعر و نام شعرای آن دوره. ثانیاً نگارنده را تصور این است که در دوره ساسانی شعر و موسیقی کار یکنفر بوده و هر که سرودن شعر میدانسته (چون شعر و موسیقی آن عصر بالاخص ارتباط کاملی با هم داشته) ناچار تحصیل موسیقی نمیکرده و هر که ذوق موسیقی داشته بسرودن اشعار میپرداخته چنانکه مضامین الحان خسروانی که جمله مدح و آفرین خسرو پرویز بوده همه را بارید سازنده مشهور ترکیب کرده بوده. همین شاعر بودن بارید نظر مارا تأیید مینماید و مؤید دیگر بیان صاحب تاریخ سیستان است که میفرماید: «تا پاریسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی^(۵)».

(۱) برهان قاطع - لغت اورامن و آنرا اورامه هم میگویند و جمع آن اورامنان است. [فرهنگ جهانگیری].
(۲) معیار الاشعار، صفحه ۵. (۳) ایضاً، صفحه ۴.
(۴) کتاب السناعین لابن هلال العسکری (متوفی ۳۹۵) طبع اسلامبول، صفحه ۱۰۳.
(۵) شرح تاریخ سیستان در همین مقاله بیاید.

این دو هنر را نداشتند شخصی را برای ابتکار استخدام مینمودند و این قبیل اشخاص را یونانیان راپسودیس^(۱) و مسلمین راوی یا راویه مینامیدند.

در فارسی نوعی از شعر یعنی رباعی را «ترانه» گویند و ترانه لفظی معنی آواز است. عرب این قسم شعر را از ایرانیها اخذ کرده باسم «ذوبیت» در میان خود معمول داشتند و در قدیم آنرا برای منظوم ساختن معانی دقیقه یا در فن غنا استعمال مینمودند^(۲). از روی این قراینی که اجمالاً ذکر شد میتوان درک کرد که شعر تا چه اندازه مربوط و بسته موسیقی است. حال که این رابطه کلی واضح شد سؤال میکنیم که با وجود ترقی کامل موسیقی در عصر ساسانی و رواج بازار غنا در آن دوره چگونه ممکن است که ایرانیان با ذوق آن دوره شعر نداشته و بسرودن آن نپرداخته باشند در صورتیکه اسناد تاریخی متین بوجود آن در دست است و اینک ما برای اثبات وجود شعر در دوره ساسانی بدو سه فقره سند تاریخی استشهد میکنیم تا مطلب بکلی واضح محقق گردد.

۱ - ابن مقفع ادیب و مترجم ایرانی که چندین کتاب مانند کلیله و دمنه و خداینامه و غیره از پهلوی عبری ترجمه کرده و در تاریخ و ادبیات قدیم ایران اطلاعات صحیحی داشته در دو جا از مقدمه کلیله و دمنه گوید: «انوشیروان در روزی که بافتخار برزویه طیب و بشادی آوردن کلیله جشن گرفت شعرا و خطبای مملکت خود را فرمود تا در جشن حاضر شوند و هر کدام مناسب آن روز چیزی سازند^(۳)».

۲ - مشهور است که اول شعر فارسی را بهرام گور گفته و شعری که بوی منسوب است این است:

منم آن بیل دمان و منم آن شیرله نام من بهرام گور و گنیم بوجیله^(۴)

در اینکه بهرام گور اول شعر پارسی را نگفته و این بیت هم ازو نیست تقریباً هیچگونه شبهه وجود ندارد و با اندک اتملی این امر روشن میشود ولی یک مطلب را میتوان ازین روایت استنباط نمود و آن وجود شعر در دوره بهرام گور و طبع شاعر آن پادشاه است.

بعضی از مورخین چند قطعه شعر عربی نیز بهرام نسبت داده اند. مسعودی گوید: «بهرام اشعار عربی و فارسی زیاد دارد که ما بجهت اجاز از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم^(۵)». عوفی مدعی است که دیوان بهرام را در کتابخانه سریل بازارچه بخارا دیده و مطالعه کرده و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته^(۶).

۳ - دولتشاه صاحب تذکره معروف گوید: «ابوطاهر خاتونی گفته که بهمد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانیقین است بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم این بیت ثبت است: هر را بکهان انوشه بندی جهان را بیدار تو شه بندی^(۷)»

اگر جزئیات این روایات صحت تاریخی نداشته باشد از روی آنها و مخصوصاً از روی فقره اول یک مطلب کلی استنباط میشود و آن وجود شعر در دوره ساسانی است و نیز بعضی از ادبای عرب متذکر شده‌اند که ایرانیان قدیم اشعاری داشته‌اند که بسبب کثرت ضبط نشده و اینقوم اشعار خود را مدون و در خزانه‌ای که بنزله حکمت خانه بوده حفظ میکرده‌اند ولی این اشعار بعدها معدوم شده و از میان رفته است^(۸). گذشته از این اشارات اسامی بعضی از اقسام اشعار و الحان مثل خسروانی و اورامن و لاسکوی و پهلوی یا فلهوی که از دوره قدیم قبل از اسلام مانده و بعضی از آنها در دوره اسلامی هم معمول و طرف توجه شعرای ایرانی شده وجود شعر را در دوره ساسانی اثبات مینماید.

خسروانی لحنی است از مصنفات بارید مطرب که الفاظ آن مستحج بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم در آن وجود نداشته^(۹). - اورامن نوعی است از خوانندگی و گویندگی که آن هم خاصه پاریسیان و شعر آن بزبان پهلوی

Rhapsodistes (۱)

(۲) علم الأدب تألیف اب شیخو، طبع بیروت، ص ۴۲ ج ۱.

(۳) کلیله ابن مقفع، ص ۵۷، طبع بیروت.

(۴) کتاب المعجم، ص ۱۶۹، طبع بیروت. دولتشاه گوید که مصراع اول از بهرام

و مصراع دوم از معشوقه آن پادشاه «دلارام» باینوضع در جواب او گفته که: نام بهرام ترا و بدرت بوجیله.

(۵) مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۲۶. (۶) لباب الألیاب، ج ۱، ص ۱۹.

(۷) تذکره دولتشاه، طبع بیروت، ص ۲۹. (۸) علم الأدب، ج ۲، ص ۱۳۱.

(۹) معیار الأشعار، خواجه نصیر الدین و کتاب المعجم، ص ۱۷۰ و فرهنگ جهانگیری.

اول شاعر فارسی زبان بعد از اسلام

جماعتی از ادبا و ارباب تذکره اول گوینده فارسی زبان بعد از اسلام یعنی قدیمترین شاعر ایران را ابو حفص حکیم بن احوص سفدی دانسته‌اند از سفدی سرقتند و گفته‌اند که: « او در صنعت موسیقی دستی تمام داشته، ابو نصر فارابی (متوفی ۳۳۹) (۱) در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلت موسیقاری نام آن شهروز که بعد از بو حفص هیچکس آنرا در عمل نتوانست آورد برکشیده و میگوید او در سنه ثلثایه هجری بوده است و شعری که بوی نسبت می‌دهند این بیت است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا / چو ندارد یار بی‌یار چگونه رودا (۲) »

مؤلف لباب الألباب گوید: « در آنوقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه که از خلفای بنی العباس مجمل و حیا و جود و سخا و وقار و وفا مستثنی بوده است بمرو آمد در سنه ۱۹۳ در شهر مرو خواجه زاده بود نام عباس با فضلی بی‌قیاس در علم شعر او را مهارت کامل و در دقایق هر دو لغت (یعنی فارسی و عربی) بصارت شامل در مدح امیر المؤمنین مأمون یارسی شعر گفته بود و مطلع آن قصیده این است:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرودین / گسترانیده بمجود و فضل در عالم یدین
مخلافات را توشایسته چو مردم دیده‌را / دین پردان را تو بایسته چو رخا هر دو عین

و در اثناء این قصیده میگوید:

کس بر اینمنوال پیش از من چنین شعری نگفت / مرزبان پارسی‌را هست تا این نوع بین
لیک از آن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت / گیرد از حمد و ثنای حضرت تو زب و وزین

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المؤمنین او را بناوخت و هزار دینار عین سر و پرا صلت فرمود و بمزید عنایت و عاطفت مخصوص گردانید و چون فضلا آن بدیدند هر کس طبیعت برو برگماشت و بقلم بیان بر صنفه زبان نقش فضلی نگاشت (۳) — بعضی دیگر از ادبا و ارباب تذکره گویند که این مبلغ برای ابو العباس مسترری شد و هر سال آنرا در یافت میداشت.

صاحب مجمع الفصحا نظم این قصیده را در یک جا از کتاب خود در سال ۱۷۳ (صفحه ۳ از مقدمه، جلد اول) و در جای دیگر در سال ۱۷۰ (ص ۶۴، ج ۱) و وفات او را هم در ۲۰۰ هجری مینویسد و از بیان محمد عوف صاحب لباب الألباب چنانکه در فوق نقل شد چنین استنباط میشود که نظم این قصیده مقارن ورود مأمون بمرو (یعنی سال ۱۹۳) بوده است.

بعضی از مستشرقین این حکایت را واقعه صحیح تاریخی پنداشته و بنظر حقیقت بدان نگریده‌اند و برخی دیگر در صحت آن تردید کرده، اگر قدری دقت شود در این مورد حق بجانب دست دوم داده خواهد شد زیرا: —

اولاً اسلوب سخن و طرز ترکیب کلام و جمله بندی ابیات این قطعه هیچوجه کلمه بندی شعرای قرن سوم حتی گویندگان مایه چهارم هم شباهت ندارد بلکه این قسم از جنس گفته‌های قرن پنجم است و رعایت موازنه و مائله در بیت دوم و نظیر بنظیر آوردن « شایسته » و « بایسته » و غیره در ساختگی بودن آن شکنی باقی نمیگذارد. ثانیاً مأمون در ماه جمادی الأولى سال ۱۹۳ وارد مرو شد و تا سالی که مردم او را بخلاف بیعت میکردند در آن شهر بود و این امر در محرم سال ۱۹۸ یعنی پس از قتل محمد امین بدست طاهر ذو العینین واقع شد، پیش از بیعت بخلافت یعنی در زمان هرون الرشید و امین مأمون را مردم چون ولیمهد بود امام میخواندند (۴).

تواریخی که ارباب تذکره ذکر کرده‌اند یعنی سالهای ۱۷۵ و ۱۷۳ و ۱۹۳ عدم صحت اصل موضوع را میرساند چه بقول همان تذکره نویسان و مفاد خود شعر که: « مرخلافت را . . . الخ » این شعر در سالی گفته شده که مأمون خلیفه بوده است و در صورت صحت انتساب باید این اشعار بعد از ۱۹۸ یعنی در فاصله بین ۱۹۸ و ۲۰۲ که مأمون بسمت خلافت در مرو میزیسته گفته شده باشد و چنین مطلبی از عبارت صاحب لباب الألباب فهمیده نمیشود.

ثالثاً شعر « کس بر اینمنوال پیش از من چنین شعری نگفت / مرزبان پارسی‌را هست تا این نوع بین » یقیناً ساختگی است و مخصوصاً برای چنین موضوعی وضع گردیده.

(۱) در اصل مقاله تاریخ وفات فارابی سنه ۳۲۱ نوشته شده بود و چون اشتباه بود تصحیح شد [اداره کاوه]. (۲) کتاب المعجم ۱۷۰-۱۷۱، طبع بیروت.

(۳) لباب الألباب، ج ۱، ص ۲۱.

(۴) حزه اصفهانی، صفحه ۱۹۷-۱۹۸، طبع کلکته.

از اشعار و سرودهایی که باقی مانده و آنرا هم صاحب تاریخ سیستان در کتاب خود ضبط نموده سرود « کرکوی » است که آنرا زردشتیان در آتشفشان کرکویه سیستان میخواندند.

صاحب تاریخ سیستان فرماید: « بو المؤید (۱) اندر کتاب گرشاسب گوید که کبخسرو باذر بادگان رفت ورستم دستان با وی بود و آن تاریکی و پتاره دیوان بفر ایزد تعالی بدید که آذر گشسب پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه پس کبخسرو از آنجا باز گشت و لشکر بترکستان کشید بطلب خون سیاوش پدر خویش و زینه هر چه یافت اندر ترکستان گشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او [بودند] افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد و از آنجا بهندوستان آمد و از آنجا بسیستان آمد و گفت من بزهار رستم آمدم . . . او جادو بود و تدبیر کرد . . . و بجادوئی بساختند تا از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت. چون کبخسرو بایران شد و خبر او شنید با آنجا آمد بدان تریکی اندر نیارست شد و آنجائی که اکنون آتشفشان کرکویست معبد جای گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود و فرمان یافت (۲) و مردم هم بامید برکات آنجا می شدند و دعا هم میکردند و ایزد تعالی مرادها حاصل همیکردی حال بر این جمله شد کبخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد ایزد تعالی آنجا روشنائی فرادید او را که اکنون آتشفشانست چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی تاریکی ناچیز گشت و کبخسرو ورستم بیای قلعه شدند و بمجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادوئی بگریخت. شعر:

سر افراسیاب ناپید است (۳) / کف رستم مکرید و بیضاست
و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد پس کبخسرو این بار بیک نیمه شارستان سیستان بگرد و آتشفشان کرکویه (۴) و آن آتش گویند آنست آن روشنائی که فرادید و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است و حجت آرند بسرود کرکوی بدین سخن بیت:

فُرُخْتْ بادا روش (۵) / خُنیده (۶) گرشاسب هوش
همی برست از جوش / نوش کن بی نوش (۷)
دوست بداد گوش / بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی گوش / دی گذشت و دوش
شاه خدایگانا بافرین شاهی (۸) .

این است عجله آنچه ما از شعر دوره ساسانی اطلاع داریم.

(۱) چون صاحب تاریخ سیستان در چند جا نام این بو المؤید و کتاب گرشاسب او را میرد و در یکجا هم او را صریحاً بو المؤید بلخی میخواند نگارنده عقیده دارد که این همان ابو المؤید بلخی شاعر است و کتاب گرشاسب او باید همان باشد که صاحب قابوسنامه آرا مسامحه « شاهنامه ابو المؤید بلخی » نوشته و یکی از فضلا هم آنرا اساس تحقیق برای نوشتن یک مقاله در این زمینه نموده و آنرا در شماره ۲ کاوه نشر کرده.

(۲) فرمان یافت یعنی وفات کرد.

(۳) در اصل نسخه « سر افراسیاب نامدار است » دارد و این یقیناً غلط است.

(۴) رجوع شود بمعجم البلدان باقوت.

(۵) روش = فروغ.

(۶) خُنیده بضم خا = پسندیده.

(۷) نوش = گوارا (رجوع شود بمجله اصول تعلیم شماره ۲).

(۸) این مصراعها تمام ۷ هجائی است و بیشتر بنظر میآید که آنها را ایرانیان قرون اولیه اسلام یا زردشتیان آنمصر بوضع اشعار دوره ساسانی ترکیب کرده باشند یا آنکه بقطعه از اشعار آن دوره را اندکی تغییر لفظی داده باینصورت در آورده‌اند.

اول کسی است که اشعار و سرودهای او مضبوط و مدون شده و مورخین ذکر او را مقدم بر همه کرده‌اند.

عجالة این شخص در تاریخ ادبیات و زبان فارسی محمد بن وصیف سیستانی از منشیان یعقوب و عمرو بن لیث است که هیچکس از ارباب تذکره و مورخین غیر از نویسنده دانشمند تاریخ سیستان از احوال و نام او اطلاع نداشته‌اند و ما قبل از بیان احوال این گوینده دیر بذكر کتاب «تاریخ سیستان» میپردازیم:

کتاب «تاریخ سیستان»

امری که باعث مستور ماندن نام و نشان محمد بن وصیف و احوال و اشعار اوست گم‌نام ماندن کتاب تاریخ سیستان است که نسخه آن تا این اواخر در دست نبوده است. این تاریخ را مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات دوره ناصری که صاحب تألیفات متعدده و مشهور عوام و خواص این مملکت است بدست آورده و آنرا در روزنامه «ایران» قدیم از شماره ۴۷۴ بیعد درج کرده و حقیقه خدمت بزرگی را انجام داده است. نسخه‌ای که اعتماد السلطنه داشته چنانکه از متن جایی استنباط میشود نسبتاً قدیمی بوده اما مغلوپ است و در پاره‌ای مواضع کلمات لایقز و حمل و عبارات افتاده میباشد مخصوصاً اشعاری که موضوع این مبحث ماست بعضی کلمات آن بکلی مغلوپ و لایقهم است و هنوز ما از وجود نسخه ثانوی حتی نسخه اصلی هم که اعتماد السلطنه در دست داشته اطلاع نداریم و امید است که در آتی نسخه دیگری از این کتاب نفیس بدست آید و بسی مشکلات حقیقت طلبان را حل کند (۱).

متأسفانه مؤلف چنین تألیف مهمی معلوم نیست و فقط سیستانی بودن او ثابت است و نام او و کتاب او را این جانب تاکنون در هیچ کتابی ندیده‌ام. مؤلف تاریخ سیستان کتاب خود را در نیمه قرن هفتم هجری یعنی در وقوع انقلابات مغول نگاشته و معاصر بوده است با ملک نصیر الدین و الحق و دو پسر او ملک مظلم رکن الدین محمود و شاه مظلم نصره الدین از حکام سیستان و از بیانات خود او برمیاید که این کتاب را در فاصله بین ۶۷۵-۶۸۰ نوشته است. کتاب تاریخ سیستان اطلاعات نفیس دارد مخصوصاً احوال یعقوب و عمرو و ابوجعفر احمد بن محمد پدر خلف بن احمد معروف و احوال خود خلف را مبسوط نوشته و عبارت آن نیز روان و ساده و عاری از تکلفات «جهانگشا» و «وصاف» و «تاریخ معجم» است و بعضی اختصاصات و اصطلاحات فارسی آن دوره را متضمن میباشد ولی بدبختانه قسمتهای آخر این کتاب بقدری مختصر است که حکم فهرست و قایم را دارد.

محمد بن وصیف سجزی

(در نیمه دوم قرن سوم هجری)

چنانکه در شرح حال یعقوب لیث صفار گفتیم (۲) این امیر پس از دستگیر کردن صالح بن نصر و شکست دادن زبیل کابل و کشتن عمّار خارجی

(۱) نگارنده در نظر دارد که اگر نسخه دیگری از تاریخ سیستان بدست آرد آنرا تصحیح و طبع نماید. (۲) اشاره است بقسمتهای بیشتر کتاب تألیفی نگارنده که این قسمت از آن استنساخ شده.

سبک شعر و وضع قصیده میفهماند که این اشعار بعد از اساتید قصیده سرای ترکستانی سروده شده و چون موضوع اول شاعر فارسی موضوع مهمی بوده و کسی هم درست از آن اطلاع نداشته و هم بدانستن آن مایل بوده‌اند این داستان را افسانه سرایان تردست و ضعیف کرده و ابو القیاس مروزی و مأمون را پهلوانان آن داستان قرار داده‌اند این قبیل مختصرات در تواریخ اسلامی مخصوصاً تاریخ ایران فراوان است و از همه گذشته این حکایت با حال مأمون چندان مناسبت ندارد چه مأمون با آنکه مادرش ایرانی بوده و با آداب و اخلاق ایرانی آشنا و پیش ایرانیان تربیت یافته بود خیلی بعید بنظر میآید که زبان فارسی را که هنوز بصورت لهجه‌های دهائی بوده و صورت ادبی و قلمی نداشته بدانند و شعر بدانرا بفهمد خاصه شعر را که بهیچ وجه از جنس کلام فارسی آن عصر نیست (۱)!

این بود اطلاعات تذکره نویسان فارسی که تمام بهیچ نیارزد و جلّه آن حکایاتی موضوع و مختصر بیش نیست اما آنچه صاحب مجمع الفصحا درباره ابو یزید بسطامی و اشعار فارسی او میگوید قابل اعتنا نباشد زیرا آنجمله را هم صاحب کتاب مزبور از ذکر پیر بسطام و بایزید بسطامی در چند رباعی که معلوم نیست از کیست ولی یقین است که از جنس کلام قرن چهارم بیعد است استنباط کرده و آن ذکر را از قبیل بیان تخلص یا خطاب گوینده بخود دانسته و رباعیات مزبور را از بایزید شمرده است.

حقیقه تعیین اول شاعر فارسی بعد از اسلام مشکل بلکه غیر ممکن است زیرا که دهقانان و زارعین ایرانی نژاد که همیشه تخم ذوق را در مزرع دلهای خود میکاشته و همه اوقات با زمزمه‌ها و سرودهای مخصوص کشت و زرع و کارهای خود را انجام میداده‌اند در همان عصری هم که عرب بر جمع نقاط این مملکت استیلا داشته و در همه جا فرمان نسخ زبان و شعر و آداب ایرانی را عملاً صادر مینموده بکار خود سرگرم بودند و بهمان زبان و آداب ایرانی زندگی میکردند البته در همین دوره‌ها هم بنسبست احتیاج و علاقه‌ای که انسان در زندگانی نوع ذوقیات دارد زمزمه‌ها و سرودهای موافق کیفیات محیط و دوره زندگی خود داشته و بتکرار آنها بس میرده‌اند و شاهد این مدعا اگر چه پاندازه‌ای طبیعی و واضح است که دلیل و شاهد نمیخواهد اشاراتی است که در کتب مورخین اسلامی دیده میشود و از آنجمله حکایت ذیل است که بطور خلاصه از این قرار میباشد: عبد الله بن زبیر که در حجاز بخلافت خواهی و مخالفت بنی امیه برخاسته و خانه کعبه را پناهگاه خود قرار داده بود برای تعمیر خرابی خانه کعبه جماعتی بنا و معمار از ایران بگه خواست و ایشان با کارگران و عملهای عرب مشغول کار شدند. یکی از عملهای تازی نژاد ملاحظه کرد که استادان ایرانی بصوتی خوش چیزی میخوانند و زمزمه‌ای میکنند (چنانکه هنوز هم این عادت معمول به بناهای ایرانی است) او را آن آواز خوش آمد. از استاد خواننده حقیقت آنرا سؤال نمود و پس از اطلاع بحقیقت آن بایران آمده و موسیقی ایرانی را تحصیل کرد آنگاه بروم رفت و پس از تکمیل آن فن بمرستان مراجعت نموده اصول موسیقی ایرانی و رومی را بمر آموخت.

از این مطلب گذشته شهبه‌ای نیست که موسیقی بعد از اسلام ایران و یک جزء عمده از موسیقی امروز ما همان موسیقی عصر ساسانی است که بتدریج بنسبست زمان در آن تغییراتی داخل شده. البته این موسیقی سازندگان و رامشگرانی داشته که از همان زمان اقتراض ایران بعبدا فاصله آنرا مینواخته و یکدیگر انتقال میداده‌اند و ناچار در موقع نواختن چنگ و رود شعر و سرودی هم داشته و چیزی هم میخوانده‌اند. این سرودها و چیزهای خواندنی هر چه بوده جزء اشعار آن دوره محسوب میگردد و یقین است که در دو سست سال استیلای عرب بر ایران هم همین رود سازان و نوازندگان وجود داشته و با سازهای خود اشعار و سرودهای هم میخوانده‌اند و البته اشخاصی هم آن نواها و سرودها را ترکیب کرده بوده و این اشخاص نیز شعری آن دوره شمرده میشوند و بنسبست آنکه زمان آنها و اسطه بین زمان قدیم و ذره جدید ایران بوده بسبک قدیم و طریقه سرایش و نظم را موافق مناسبات عصر تغییر میداده و برای دوره‌های بعد دستوره‌های تازه مرتب مینموده‌اند.

با این وضع نمیتوان گفت که اول شاعر فارسی بعد از اسلام شخص معینی است و فلان نخستین کسی باشد که اول ابیات فارسی را برشته نظم آورده فقط یک مطلب موضوع تحقیق است و دانستن آن نیز اول درجه اهمیت را دارا است و آن شناختن

(۱) راجع بهین موضوع و ابطال صحت روایت مبنی بر استاد اشعار مذکور در متن بهمد مأمون آقا میرزا محمد خان قزوینی نیز در مقاله خودشان بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» که در کاوه شماره ۳۵ (دوره قدیم) درج شده دلایل مشروحی آورده‌اند. — آقا میرزا عباس خان در حواشی همین مقاله مینویسند که این مقاله میرزا محمد خان را ندیده‌اند و نتوانسته‌اند بدست یابورند [اداره کاوه].

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. بسم کورد از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بود چون طریق وصیف بدید اندر شعر شعرها گفتن گرفت و ادیب بود حدیث عمار اندر شعر یاد کند:

هر که نبود او بدلِ متهم بر اثر دعوت تو کرد نم
عمر ز عمار بدان شد بری کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا بر تن و برجان خویش گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای عهد تو را کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند باز فاشد که ندید این حرم (۱).

قطعه اول یعنی قطعه محمد بن وصیف بدبختانه بعضی ابیات آن بوضعی که بنا رسیده مغلوپ و نا مفهوم و بعضی دیگر محتاج بتوضیح است و باین جهت ما پس از ذکر توضیحات لازمه مجدداً آن قطعه را با تصحیحاتی که بنظر رسیده برسم الخط امروز متذکر میگردیم:

۱ - در مصراع دوم بیت اول بعد از «مولای» و او را باید مقتوح خواند - در همان مصراع سک بند معنی مناسب باینده و چاکر و مولای و غلام نمیدهد و در فرهنگهایچنین لغتی یافت نشد یا معنی اصطلاحی آن فراموش شده یا تحریفی در آن راه یافته چون بیت مزبور فعلی را باطن ندارد بنظر حقیر میرسد که مصراع دوم آن: «بند و چاکر و مولای تو باشند و غلام» بوده و تحریف شده.

۲ - مصراع اول بیت دوم نه قرائتش معلوم شد و نه معنی مفهوم است، شاید «در لوح» باشد - در مصراع دوم همان بیت «بی» همان باء اضافه امروز است بوضع قدیم که «چه» و «که» راهم «کی» و «چی» مینوشته اند. در همان مصراع باء «بی» را باید مکسور خواند نه ساکن.

۳ - «زنبیل» در دو مصراع بیت سوم و مواضع دیگر تاریخ سیستان بوضعی که بمارسیده غلط است و صحیح آن «رتبیل» میباشد که نام عمومی پادشاهان مشرک کابل بوده که یعقوب با بعضی از آنها جنگ کرده و فاتحین اول اسلام نیز در افغانستان با یکی دو نفر دیگر از ایشان دست و پنجه نرم نموده بودند (۲) - بعد از رتبیل «و» زیادی بنظر میرسد - کت بمعنی گرز است شمس فخری شاعر گفته:

ز تازیانه خشم اشارتی کافیت برزم خصم چه حاجت ورا به نیزه و لت

کتره بفتح اول پاره پاره و دریده باشد شمس فخری گفته:

آنکه باشد بر جلالت او اطلس چرخ زنده و کتره

- کتام بضم اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات و بیشه.

۴ - مصراع دوم بیت چهارم بدانوضع که ضبط شده مفهوم نیست و اینطور بنظر میرسد: «با قلیل الفته کت داد در آن لشکر کام» یا «با قلیل الفته کت زاد در آن لشکر کام» بوده - بقیه ابیات مفهوم و واضح است.

حال مجدداً قطعه فوق را با تصحیحات تقریبی که شده مینویسیم:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام بنده و چاکر و مولای تو باشند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بد هید به ابی یوسف یعقوب بن لیت هم
بسم آمد رتبیل لقی خورد به لنگ لته شد لشکر رتبیل و هبا گشت کتام
من الملک بخواندی تو امیرا بیقین با قلیل الفته کت داد در آن لشکر کام
عمر عمار ترا خواست و زوگشت بری تیغ تو کرد میانجی میان دد و دام (۳)
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بری در آکار تن او سر او باب طعام (۴)

(۱) تا اینجا عبارت تاریخ سیستان بود.

(۲) وفیات الأعیان ابن خلکان، ج ۲ در احوال یعقوب لیت و فتوح البلدان

بلاذری در فتح سیستان و کابل و غیره.

(۳) دد بمعنی وحشی و دام بمعنی اهلی است.

(۴) «در آکار» و «باب طعام» یا «در طعام» نام دو دروازه بوده است از شهر

سیستان که یعقوب پس از کشتن عمار خارجی سر او را بر یکی و جسدش را بر دیگری آویخت.

در سال ۲۵۳ قصد گرفتن شهر هرات را که در دست عمال طاهریان بود نمود و بزودی بر آن استیلا یافت و امیر محمد طاهری را مغلوب کرده او را بتصدیق حکومت خود در سیستان و کابل و کرمان و فارس مجبور ساخت. سپس با فتح و نصرت و فیروزی تمام سیستان برگشت و در راه خوارج و مخالفان دیگر را که هنوز دم از مخالفت میزدند بکشت. اهالی سیستان برورود او شادبها کردند و امام و قبیله بزرگ ایشان یعنی ابو احمد عثمان بن عفان سجزی (متوفی ۲۵۵) در نماز جمعه نام یعقوب را در خطبه داخل کرد (۱) «پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی:

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ أَهْلَ الْمِصْرَ وَاللَّيْلُ يَمْلِكُ يَعْقُوبَ ذِي الْأَفْضَالِ وَالْعَدَدِ
قَدْ آمَنَ النَّاسُ مَخَواهُ وَعَيْزَتَهُ سَيَّرَهُ مِنَ اللَّهِ فِي الْأَمْصَارِ وَالْبَلَدِ

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی بود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیامم چرا باید گفت محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسبان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی و چون عجم پراکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همکنان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر او شعر گفتندی مگر حمزة بن عبد الله الحارثی (۲) و او عالم بود و تازی دانست شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند. چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

ای امیریکه امیران جهان خاص و عام

بند و چاکر و مولای وسک بند و غلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بد هید

بی ابی یوسف یعقوب بن لیت هم

بسم آمد زنبیل و لقی خورد بلسک

لته شد لشکر زنبیل و هبا گشت کتام

من الملک بخواندی تو امیرا بیقین

با قلیل الفته کت داد در آن لشکر کام

عمر عمار ترا خواست و زوگشت بری

تیغ تو کرد میانجی میان دد و دام

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بری

در آکار تن او سر او باب طعام

(۱) از اینجا بعد عین عبارت تاریخ سیستان است که نقل میشود.

(۲) در متن حمزة بن عبد الله الشاری دارد و این یقین است که مقصود همان حمزة بن عبد الله الحارثی است که در اصل کتاب حال وی و اشعار را که شعرا بتازی برای او گفته اند ذکر کرده ایم واضح است که بیسواظی کتاب خارجی را شاری کرده است.

صاحب «تاریخ سیستان» بعد از ذکر دو قطعه فوق گوید: «باز محمد بن محمد هم سگری بود مردی فاضل بود و شاعر نیز باری گفتن گرفت و این شعر را بگفت:

جز تو زاد حوا و آدم نکشت شیر نهادی بدل و برمنش^(۱)
معجز پیغمبر مکی تونی بکس^(۲) و بمنش و بگوشت^(۳)
فخر کند عمار روزی بزرگ^(۴) گو هام من که یعقوب کشت.

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن برگرفت اما ابتدا اینان بودند و کسی بزبان فارسی شعر یاد نکرده بود الا بو نواس میان شعر خویش سخن پارسی طرز^(۴) را یاد کرده بود^(۵).

اما محمد بن و صیف مدتها بعد از سال ۲۶۵ که سال وفات یعقوب لیث است حیات داشته و صاحب «تاریخ سیستان» در سال ۲۸۲ دو فرد شعر از او در خصوص کشته شدن رافع بن هرثمه نقل میکند که بهیچوجه قرائت و فهم معانی آن ممکن نشد و آن این است:

ای دل مکرین از طیران که بیرون نمای از صدف مرجان
بورافع اگر آنکه شدش خفه از فعل ابی حفص شد جیشان

و بعد در سال ۲۸۷ که عمرو بن لیث در بلخ اسیر امیر اسمعیل سامانی میگردد و بدست او بسمرقند فرستاده میشود محمد بن و صیف قطعه ذیل را میگوید و بخمدت او میفرستد:

کوشش بنده سبب رنجش است کار قضا بود ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است بنده در مانده بیچاره کیست
اول مخلوق چو باشد زوال کار جهان اول و آخر یک است
قول خداوند بخوان فاستقیم معتقدی شو و بران بر بایست

ایضا صاحب تاریخ سیستان در ضمن و قایع سال ۲۹۶ بناسبت ضعف خاندان صفاری و بی کفایتی امرا در تأسف بر اوضاع این اشعار را از او ذکر مینماید:

(۱) در «منش» و «گوشت» باآخر هر دو حرف تائی اضافه شده و اصل آندو منش و گوش بوده و یا این دو لفظ مخفف منش و گوشت هستند، منش یا منش یعنی طبیعت و ذات و خو و گرم و همت - و گوشت اسم مصدر از گفتن یعنی گفتار که بقانون فارسی آن هم در آخر دارای تائی است مانند فرامش و خورش و گوارش که امروز آنها را فرامش (مخفف فراموش) و خورش و گوارش میگویند.

(۲) این باء حرف اضافه و بمعنای حرف «در» است و باید قدری آنرا ممدود خواند. - تصور حقیر این است گوینده این اشعار نظریه کلمه زردشتیان که آنها را «سه بخت» یعنی سه نجات دهنده میخوانند داشته.

(۳) بنظر میآید که «روزی بزرگ» مضاف و مضاف الیه است که بوضع امروز آنرا «روز بزرگ» با کسره اضافه میگویم و شاید مقصود از روز بزرگ قیامت باشد و مضمون شعر اینکه عمار روز قیامت فخر میکند که من هام که یعقوب مرا کشت.

(۴) یعنی بعنوان طرز و زینت برای شواهد این موضوع رجوع شود بمقدمه دوره اسلامی کتابی که این مقاله نیز از آن مأخوذ گردیده.

(۵) این قسمت از تاریخ سیستان در شماره های ۵۱۵ و ۵۱۶ روزنامه ایران بتاریخ رجب ۱۳۰۰ مندرج است.

مملکتی بود شده بقیاس عمرو برآن مُلک شده بود راس
از حد هند تا بحد چین و ترک از حد زنگ تا بحد روم و کاس^(۱)
راس ذنب گشت و بشد مملکت ز زده شد زنجوست نجاس
دولت یعقوب در یفا برفت ماند عقوبت بعقب بر حواس
عمرو عمر رفت وزو ماند باز مذهب روباه بنس و نواس^(۲)
ای چه غما آمد و شادی گذشت بود دلم دایم از این پر هراس
هر چه بکردیم بخواهیم دید سود ندارد ز قضا احتراس
نس شدند نسانس آنکه همه وز همه نسانس بگشتند ناس
دور فلک گردان چون آسیا لاجرم این اُس همه کرد آس^(۳)
ملک ابا هزل نکرد انتساب نور ز ظلمت نکند اقتباس
جهد وجد^(۴) یعقوب باید همی تا که زجده بدر آید ایاس^(۵)

این بود آنچه از «تاریخ سیستان» راجع بشعراى دوره صفاریه و اول شاعر فارسی زبان بعد از اسلام برمیآید و این جمله در کمال اهمیت و صحت است و مخصوصاً در درستی آن جای هیچ شبهه و تردید نیست چه اولاً اشعار همه متناسب با مقام و موقع مخصوص گفته شده و حاکی از وقایع تاریخی است که این اشعار برای نمایش آن وقایع سروده میشده ثانیاً وضع جمله بندى و عبارات و سستی بعضی از کلمات و ترکیبات ابتدائی بودن آنرا میرساند و میفهماند که اشعار اولیه باید از آن جنس کلام باشد نه از جنس ابیات ابو العباس مروزی.

با این احوال باز اشعار این گویندگان اولیه نظم فارسی چندان سست و بی پایه نیست و مخصوصاً بعضی ابیات اشعار دوم و سوم محمد بن و صیف که در فوق گذشت دارای معانی حکمتی و الفاظ متین است مانند:

ای چه غما آمد و شادی گذشت بود دلم دایم از این پر هراس
هر چه بکردیم بخواهیم دید سود ندارد ز قضا احتراس
ملک ابا هزل نکرد انتساب نور ز ظلمت نکند اقتباس

در این موضوع حقیقه صاحب تاریخ سیستان منت بزرگی بکردن ادبیات و ادبای ایران دارد و پس از او باید رهین امتنان اعتماد السلطنه نیز بود که این کتاب را طبع کرده و بمعرض دسترس عموم گذاشته است.

اول کسی که باین موضوع و با اهمیت مندرجات «تاریخ سیستان» برخورد استاد بزرگوار من دانشمند فرزانه آقای آقا میرزا عبدالمعظم خان گرگان معلم ادبیات فارسی است که مقاله جامعی در مجله اصول تعلیم (شماره ۲، بتاریخ نور ۱۲۹۹) راجع باول شاعر فارسی منتشر کرده و کاملاً حق این موضوع را ادا فرموده اند.

ذی القعدة ۱۳۳۸. عباس اقبال آشتیانی
معلم دار الفنون طهران.

(۱) کاس معلوم نشد کجا بوده شاید همان کاش باشد که پایتخت خوارزمشاهیان قدیم و شهری بوده است کار جیحون مقابل جرجانه (کرگانج). - چون یا قوت گوید این لفظ لغتی ماوراء النهری است شاید بتوان حدس زد که اساساً با سین بوده و معرب شده. (۲) معنی این بیت و وضع قرائت آن معلوم نشد.

(۳) آس سنگ بزرگرا گویند و آس کردن بمعنی خرد کردن است. (۴) جذرا اینجا باید خفیف خواند.

(۵) صاحب تاریخ سیستان از یک ایاس بن عبد الله ذکری میکند که همه نوع مناسبت با این شعر دارد. این شخص رئیس و مهتر عرب سیستان و مردی کاری و با خرد و کمال بوده و یعقوب و عمرو را خدمتها کرده چون نوبت امارت بظاهر بن محمد بن عمرو لیث رسید و ظاهر بلهو و لمب و کبوتر بازی و این قبیل اعمال پست مشغول شد مردان و بزرگان دوره یعقوب و عمرو از کار کناره کردند و هر کس سرخویش گرفت و از آنجمله این ایاس بود که چون حال را بر اینستوال دید امیر طاهرا گفت: «این پادشاهی را با شمشیر گرفته اند و تو بلهو و لمب آنرا از کف خواهی داد چه پادشاهی را بهزل نگاه توان داشت. پادشاه را داد و دین و سیاست و سخن و سوط و سیف باید» امیر سخن او را نپذیرفت و او را اجازه مرخصی داد و ایاس نیز بکرمان رفت. در این بین محمد و صیف برقتن او تأسف میخورد و میگوید دیگر مثل او را نتوان بدست آورد زیرا جد و جهد یعقوب لیث لازم است تا مانند ایاس اشخاصی از عربستان خارج و بخمدت بنی صفار داخل گردد و بیت ما قبل این فرد مضمون سخنان همان ایاس بامیر طاهر است.

ترتیبات اشتراک

بموم مشترکین وبالخصوص وکلای محترم روزنامه

روزنامه کاوه فقط و فقط باشخاصی فرستاده میشود که قبول اشتراک کرده و قبلاً وجه اشتراک سالیانه را که در ایران سه تومن و نیم است بیک از وکلای کاوه که اسامی آنها در صفحه مقابل لفافه کاوه درج است پرداخته و قبض (چه قبض چای اداره و چه غیر آن) بامضای وکیل مزبور گرفته و آن قبض را بداره کاوه رسانیده باشند که در آن صورت مستقیماً توسط پست و مرتباً روزنامه باسم خود اشخاص مزبور ارسال میشود. ارسال وجه اشتراک و یا پول جزئی که بتوسط بانکها ممکن نمیشود بتوسط حواله پستی به پاریس آسان است و میشود مستقیماً فرستاد. علاوه بر این باید هم مشترکین و هم وکلای محترم روزنامه کاوه شرایط ذیل را منظور بدارند:

- ۱ - اسم و عنوان محل اقامت مشترک باید در همان قبض با کمال صراحت نوشته شود که خوانا باشد.
- ۲ - اشتراک سالیانه فقط از اول هر سال تا آخر آن (یعنی سال روزنامه) تواند شد نه از هر شماره روزنامه تا همان شماره از سال آینده. همچنین اشتراک ششماهه فقط از شماره اول هر سال تا شماره ۶ و یا از شماره ۷ تا ۱۲ تواند شد نه هر شش شماره لا علی التعمین.
- ۳ - در ولایاتی که ما وکیل نداریم مشترکین میتوانند وجوه اشتراک را یا بزدیکترین نقطه ای که در آنجا وکیل کاوه است بفرستند و یا چند نفر با هم وجوه اشتراک را رویهم گذاشته بتوسط بانک یک برات گرفته و بفرستند و اصلاً سہلتر است که از پستخانه حواله پستی برای پاریس گرفته و در لف پاکت سفارشی برای ما بفرستند که وصول کنیم.
- ۴ - روزنامه کاوه تک فروشی منظم ندارد و فقط بمشترکین منظم فرستاده میشود و از بعضی شمارهها هم اصلاً برای تک فروشی فرستاده نمیشود و لهذا کسانی که تک خرید میکنند ممکن است بعضی شمارهها بایشان اغلب نرسد.
- ۵ - ما با غیر از وکلای روزنامه با احدی نمیخواهیم حساب باز کنیم و مطالبات و بدهی داشته باشیم باین معنی که هر کس از هر جا مستقیماً بدون واسطه و کلا هر چه بخواهد از روزنامه و کتاب باید وجه آنرا پیشکی و نقد بفرستد تا هر چه خواسته فرستاده شود. وکلای روزنامه نیز در باره سفارشهای خود از فرستادن روزنامه و کتاب چه برای خود و چه برای دیگران شخصاً مسئول و حده آن سفارشها هستند و در حساب ایشان محسوب میشود خواه اشخاصی که کتاب و روزنامه گرفته اند وجه را پرداخته باشند یا نه.

اعانت بر محصلین ایرانی

در نتیجه مقاله راجع بمحصلین ایرانی و شرح حال آنها در آلمان و لزوم مدد مالی بدانها که در شماره ۸ کاوه (سال اول دوره جدید) درج شده بوه یکی از ایرانیان وطن دوست جناب دکتر حبیب خان مقیم پاریس از جانب خود و دو نفر خانم مادام آرون - Madame Aaron - و مادموازل بلوم - M^{lle} Blume - مبلغ پانصد مارک آلمانی بعنوان کمک بمحصلین فرستاده اند. همت این شخص خیر خواه شایسته تحسین و آفرین است.

تشکر

در جواب استمدادی که در شماره ۷ کاوه (سال اول دوره جدید) راجع بتقاضای مدد باسالی روزنامه کاوه (که ده نفر صاحبان همت هر کدام دوست تومان برای استحکام این اساس بدهند) درج شده بود باز اخیراً از سه نفر جواب احابت رسیده تفصیل آنرا با تشکر مخصوص ذیلاً درج میکنیم:

از یک تاجر محترم ایرانی در بمبئی (که خواهش کرده اند اسمشان درج نشود) ۵۰ لیره انگلیسی
از جناب امین التجار اصفهانی دوست تومان = ۵۶ لیره
از جناب شاهزاده نصره الدوله از بمبئی ۷۰ لیره

سفارشهای شخصی

هر گاه کسی مستقماً بدون واسطه وکلای محترم کاوه سفارشی راجع بروزنامه یا کتب مطبوعه اداره کاوه بفرستد ما آنچه را که ایشان خواسته اند با یک حواله نامچه بتوسط یکی از وکلای محترم خودمان برای مشار الیه خواهیم فرستاد که وجه آنرا مطابق حواله نامچه مزبور بوکیل ما رسانده و اشیائی را که سفارش داده اند از ایشان دریافت دارند و در صورتیکه سفارش دهنده وجه حواله را نقد نپردازد وکیل مزبور باید اشیاء مرسوله را در پیش خود نگاهداشته و بداره ما اطلاع بدهد که وجه آن در حساب ایشان ثبت نشود و در خصوص اشیاء مزبور نیز دستور العمل لازم داده شود.

راجع بوکلای کاوه

اداره کاوه از وکلای محترم خود مستدعی است که محض اینکه اشخاصی که قبول اشتراک بروزنامه را میکنند فوراً شمارههای روزنامه بدانها داده شود و منتظر رفت و آمد قبض وصول و غیره که مدتها طول میکشد نشوند وکلای مزبور از شمارههایی که پیش آنها فرستاده شده و میشود شمارههای پیش را بشخص تازه مشترک داده و پس از آن هم باز دوسه شماره را خودشان باو بدهند که تا وقتی که خبر اشتراک بداره میرسد و از اینجا روزنامه فرستاده میشود مشترکین تازه بی روزنامه نمائند باشند پس از وکلای محترم خود مخصوصاً خواهشمندیم که در قبوضی که در مقابل ادای وجه اشتراک بمشترکین برای فرستادن بداره کاوه میدهند و هم در صورتی که بیا میفرستند علاوه بر نمره و تاریخ و اسم و رسم شخص مشترک این مسئله را هم که کدام شمارهها را بشخص مشترک داده اند و تا کدام شماره خواهند داد و ما از کدام شماره باید مستقیماً بعنوان خود مشترکین بفرستیم قید نمایند که خیلی اسباب سهولت کار میشود.

مخصوص تجار ایرانی

نظر بناسبات تجار و تجربیات سالهای دراز ما در ایران که بواسطه جنگ بین الملی قطع شده دوباره مصمم بر آن شده ایم که روابط تجاری خودمانرا

مستقیماً بدون شخص ثالث

با آقایان تجار ایرانی از نوشروع کرده و مثل سابق داخل تجارت بشویم. و برای توضیح مطلب خاطر آقایان را مسبوق میداریم که گذشته از آنکه ما دارای بهترین مناسبات برای خرید و فروش اجناس صادره ایران هستیم دارای بهترین روابط با کارخانهای رنگسازی در بادن و نمایندۀ عالیترین کارخانه دواسازی دنیا ریدیل در برلین و عامل بزرگترین کارخانهای اتوموبیل سازی و ماشینهای مختلفه نیز میباشیم. از هر قیل اجناس و ملزومات مختلفه نمونه فرستاده میشود و آقایان ایرانی در مکاتبه با ما میتوانند بزبان فارسی بنویسند.

Robert Wönckhaus & Co.
Hamburg 1, Glockengiesserwall

دوره چهار ساله کاوه

دوره قدیم کاوه که مجموعه چهار ساله آن در ۳۰ شماره بوده و بر از مقالات علمی و ادبی و سیاسی است در اداره کاوه موجود است و بقیمت ۵ تومان مجلد و ۲ تومان بی جلد فروخته میشود. فقط برای مشترکین کاوه (چنانکه در شماره ۸ از سال گذشته شرح داده شده) بعنوان هدیه و تنها در مقابل قیمت بسته کردن و اجرت پست و سایر مخارج جزئی راجع بارسال بسته که روی هم پانزده قران برای غیر مجلد آن و دو تومان برای مجلد آن در ایران و ۱۰ شلینگ (سه رنغ لیره انگلیسی) برای مجلد آن و نیم لیره انگلیسی برای غیر مجلد آن در خارجه باشد داده میشود. هر کس طالب باشد میتواند این قیمت جزئی را بوکلائی اداره پرداخته و قبض امضا شده را گرفته برای ما بفرستد که فوراً ارسال میشود. از دوره قدیم چنانکه گفتیم هنوز مقداری موجود است ولی معلوم است که با اولین تقاضا کنندگان ارسال میشود و اگر یکی از شمارهها تمام شد دیگر بتقاضا کنندگان تازه نمیشود فرستاد.

فهرست بعضی از مقالات مهمه دوره قدیم کاوه بقرار ذیل است:

مقاله علمی و تاریخی راجع به «کاوه و درفش کاویانی» شماره ۱
» » » «نوروز جشیدی» بقلم استاد گایگر	» ۶-۵
مقاله متسلسله «نظری تاریخ و درس عبرت - داستان کرچستان»	» ۸-۷ و ۶-۵
» » » «فلاند»	» ۹
» » » «هندوستان»	» ۱۴ و ۱۳
» » » «قفقاز»	» ۱۷ و ۱۶ و ۱۵
تاریخ مختصر اوضاع سال ۱۳۳۵ در اروپا و در ایران در تحت عنوان «سال دوم کاوه»	» ۱۹-۱۸
مقاله راجع به «میرزا صادق خان ادیب الممالک»	» ۲۰
» » «افغانستان»	» ۲۱
» » «خشکیار ایران و روسیه»	» ۲۱
» » «اجتماع استوکهولم» و «داد خواهی ملت ایران»	» ۲۲
» » «تمدنات نظامیان روس در ایران»	» ۲۳
» » «رضای عباسی نقاش ایران» (مصور)	» ۲۳
» » «دوره جدید مشروطیت در ایران»	» ۲۷ و ۲۶ و ۲۵
» » «انگلیسها و جنوب ایران»	» ۲۵
» » «بهترین تألیفات فرنگیها در باره ایران»	» ۲۷ و ۲۶ و ۲۵
» » «مادون نفت بختیاری»	» ۲۷ و ۲۶ و ۲۵
» » «روس و ایران»	» ۲۸
» » «استمهال در فروش ایران»	» ۳۲-۳۱
» » «حکم از روی تجربه»	» ۳۳
» » «فتح و ظفر اجتماعتون عامتون» سوسیالیسم در آلمان	» ۳۴
» » «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام»	» ۳۵

دوره سالیانه سال گذشته کاوه (سال اول دوره جدید) نیز در اداره موجود است و قیمت آن سه تومان است.

بتجار واصناف ایرانی!

مفازه و تجارتخانه «پرسپولیس» حاضر است و اسطه همه نوع معاملات تجاری میان آلمان و ایران شده و بانهایت انتظام و سرعت و رعایت صرفه آقایان تجار ایرانی هر نوع مال التجاره که خواسته شود (از قیل مال خرازی و مال زرعی و انواع رنگها و هر نوع ماشینهای مختلف و مطبوعه و اوتوموبیل و غیره) از بهترین و معتبرترین کار خنهای آلمان خرید و ارسال دارد

و چه هر متاع که سفارش داده میشود با یدقبلاً فرستاده شود. آدرس ما از این قرار است: مدیر: رضا تربیت

Persépolis, Berlin-Charlottenburg, Goethestrasse 1
آدرس تلگرافی: Berlin, Tarbiathut

سلسله انتشارات «کاوه»

ایران آلمان فران مارک	۱۵	۵۰	نیم لیره انگلیسی
(۱) گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران	کتابی است جامع فواید سیاسی و اقتصادی مشتمل بر اغلب اطلاعات اقتصادی و امتیازات خارجهما در ایران و احصائیههای مالیاتی و جدولهای صادرات و واردات و دارای ۴۶ جدول کامل و ۶ نقشه و فهرست اسامی بترتیب تهجی	۱۵	نیم لیره انگلیسی
(۲) کشف تللیس از روی اسناد محرمانه انگلیسی	در باب ایران کتابی است خیلی مفید دارای عکس عین اسناد محرمانه که برای سیاستون ایران مطالعه اش لازم است	۵	دو شلینگ
(۳) جنایت روس و انگلیس نسبت بایران	تألیف علامه مشهور آفاق استاد براندیس دا عاوی که بسیار دلنشین است مشتمل بر عکس مؤلف و دیباچه مختصری که خود مؤلف برای ترجمه فارسی کتاب نوشته بعنوان «خطاب بایرانیان»	۱	یک شلینگ
(۴) مختصر تاریخ مجلس ملی ایران	رساله ایست مشتمل بر تاریخ مجلس در ایران و گزارش سه دوره آن مشتمل بر جدول اسامی و کلائی هر سه دوره مجلس و هیئت وزرا از اول مشروطیت تا زمان تألیف کتاب	۶	سه شلینگ

کتابهای فوق در اداره کاوه بفروش میرسد و بطلبین که قیمت را قبلاً بفرستند و یا پول را بوکلائی کاوه پرداخته و قبض شکر گرفته و بفرستند توسط پست ارسال میشود. بکسانی که خرید کلی کنند و بکتابفروشها تخفیف داده میشود در ایران طالبین بوکلائی روزنامه کاوه رجوع نمایند.